

کانون کمونیسم

اکتبر ۲۰۰۸

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

dniknam@online.no

سر دبیر: داریوش نیکنام



مطالب دیگر این شماره:

ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه

کارگر

منصور حکمت

دو تاکتیک و یک تاکتیک

ایرج فرزاد

نگاهی به بحث

”انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها نوشته

کوروش مدرسی“ و یک مقدمه جدید

عبدالله شریفی

سیستم دستمزد

ف. انگلس

قهر خدایگان سرمایه

ایرج فرزاد

”جدال بر سر اقتصاد“ یا آنچه که ”بحران مالی“ در آمریکا و اروپا نام گرفته است، بر جدال اساسی تری متمرکز شده است و آن نه جدال بر سر اقتصاد فعلی که توجه به مکان انسان در اقتصاد سرمایه داری حاکم و دیکتاتوری سرمایه و پول در سرتاسر این کره خاکی است.

در آمریکا، مقامات و نهادهای مختلف حکومتی، از بوش گرفته تا سنا و کنگره نمایندگان طرح آوردند، بررسی کردند، برگشت دادند و کمیسیون تحقیق راه انداختند و سرانجام به تصویب کنگره، طرح تجدید نظر شده مجلس سنا برای اختصاص بودجه ۷۰۰ میلیارد دلاری، پیشنهاد اولیه بوش، مورد توافق قرار گرفت. در لابلای بحث و جدلها، معلوم شد که حزب ”پریزدنت“ بوش و ”سناتور مک کین“، حزب جمهوریخواه، موافق طرح ۷۰۰ میلیارد دلاری برای ”نجات“ بانکها و موسسات مالی و شرکتهای مسکن و وام دهندگان اعتبارات رهنی و به این ترتیب اعاده ”اعتماد“ به سیستم مالی و بانکی آمریکا، به این شیوه نبودند. استدلالشان کلاسیک بود: دولت نباید در مکانیسمهای سرمایه داری و ”قانون بازار و رقابت سرمایه“ دخالت کند، ”ما که سوسیالیست نیستیم!“ اما نه تنها دولت آمریکا، بلکه دولت انگلستان و بانک مرکزی اروپا واحد، ناچار شدند در مقابل دیکتاتوری پول و سرمایه و آنجا که این رقابت ”آزاد“، از لاشه فرد سرمایه دار و بانکهای ”خصوصی“ نیز گذشته بود، در برابر قدر قدرتی قهر و غضب بت دنیای سرمایه داری، تکانی بخورند و اعلام کنند که به این سادگیها در برابر قربانی شدن مالکان درشت تر حقوقی بر پول و سرمایه، تسلیم

اعتبار دهندگانشان ورشکست شده بودند، قرار گرفته بودند، از دایره عطوفت و مهربانیهای بسته "نجات" ۷۰۰ میلیارد دلاری بیرون افتادند. اما همه جا، در همان آمریکا و اروپا و انگلستان، صف بستند تا از محل پول مالیات دهندگان، "اعتبار" و کسب و کار بانکداران و قماربازان بازار بورس و "وضع بحرانی" بانکهای رهنی را اعاده کنند. سه کشور فرانسه، آلمان و اسپانیا، با اختصاص یک تریلیون و ۲۰۰ هزار میلیارد دلار، یعنی رقمی در حدود دوبرابر بسته نجات دولت آمریکا، به یاری بانکهای در معرض ورشکستگی برخاستند تا با پیش خرید بخشی از سرمایه های در معرض "خطر"، از سقوط "سیستم مالی" جلوگیری کنند. و این مبلغ عظیم و کلان فقط ۲ درصد سرمایه بانکهای مذکور است! در سوئد همزمان با دم گرفتن با این مناسک تعظیم بر آستان بت قهار سرمایه، فقط در یک مورد، عذر سه هزار کارگر کارخانه "ولوو" را خواستند.

در انگلستان، بانک مرکزی با دخالت و تصویب دولت و دخالت مستقیم گوردن براون نخست وزیر، اعلام کرد که سرمایه چند بانک بزرگ و موسسه اعتبارات رهنی را یکجا خریده است و آنان را "ملی" اعلام کرده است. و این تعویض مالکیت سرمایه بانکی از خصوصی به دولتی، کمترین لطمه ای به سرمایه سرمایه داران و بانک داران و قماربازان نازنین مالی نروده است، در حالی که هزاران نفر که حفظ منزل و سرپناھشان، به قدرت بازپرداخت وامهای رهنی بستگی مستقیم دارد، در دلهره و هراس، به تعویض جا و مکان مالکان حقوقی سفته بازان و قمار بازان و سرمایه داران شرکتهای مسکن و بانکها، حاج و واج، نگاه میکنند. در همه موارد دولتها صراحتا اعلام کردند که هدف آنها از "دخالتهای" در اقتصاد، "تضمین" اعاده اعتماد به بانکداری و بازگرداندن قدرت پلامنازع پول و سرمایه و جلوگیری از سقوط "اعتبار" آنهاست.

بحران مالی که تظاهر پولی بحران اقتصادی سرمایه داری در کشورهای "کلاسیک" آنست، به نحو برجسته ای تضاد سیستم سرمایه داری با نفس زندگی انسان، و بی ارادگی انسان خلاق همه نعمات در برابر مخلوقات خود، سرمایه، را به جلو صحنه رانده است. سرمایه داری حتی در مقابل صاحبان حقوقی خود در هیات افراد، هیچ رحمی جز همان قانون ارزش افزائی و سیر تمرکز دائمی آن در دست تعداد هر چه کمتری، ندارد. این بحران به همه ما نشان داد که هر اندازه انسان بیشتر کار میکند، بیشتر نعمات می آفریند، بیشتر خلاقیت از خود بروز میدهد، تا زمانی که قانون سرمایه و تمرکز آن و کسب سود حاکم است، سرمایه قدرتمندتر و مهمتر از آن، در بیرون از کنترل تولید کنندگان در برابر آنها قرار میدهد و چون هیولائی ناشناخته و بیگانه در برابرشان و علیه شان قد علم میکند. در یک حساب سر انگشتی بروشنی میتوان دید که از محل همان اعتبار "مالیات

نمیشوند. آنطرفتر بردگانی که طی نسلها این قدرت عظیم مالی و پولی و سرمایه را خلق کرده و خود، ناتوان و بریده از هر امکان مقاومت، نظاره گر بلا تکلیف این جدال بودند، شب و روز را در کابوس و دلهره گذراندند. در کنار و همگام با این بحران مالی، سیری از بیکاری و بیکار سازی در سراسر آمریکا براه افتاده بود. طی نه ماه سال جاری میلادی، فقط در آمریکا ۶۰۰ هزار نفر شغل خود را از دست دادند و این به نوبه خود دست آنان را از پرداخت اقساط منازل مسکونی و رهنی شان کوتاه کرد. بسیاری ناچارا منازلشان را ترک کردند و بسوی دیگر افراد خانواده و یا قوم و خویشها و دوستان پسر و دختر خود اسباب کشی کردند. بلافاصله موجی از تهاجم به زندگی شهروندان در همه ابعاد براه افتاد، شرکتهای بیمه "درمانی" و مطب پزشکان و بیمارستانها، که بویژه در آمریکا، به نسبت کلفتی کیف پول "مشتریان"، "خدمات" ارائه میدهند، یکی یکی عذر بیماران و مریضهای عادی و "اورژانس" را خواستند. کودکان را از مهد کودک به خانه های از این پس نامعلومشان پس فرستادند و به ذهن معصوم کودکانه شان "فهماندند" که آنها دیگر حق بازی با اسباب بازیها و محبت معلمین و سرپرستان خود در مهد کودک و شیرخوارگاه را ندارند. بسیاری از "ناتوانان" جسمی و روحی و بازنشستگان و کهنسالان، به حال خود رها شدند و پس اندازهای محقر سالیان و برای "آینده" خود و فرزندان، صرف زندگی امروز شد. تعهد خانواده ها و دوستان و نزدیکان برای تامین مالی ادامه تحصیل و زندگی عزیزانشان ناچارا لغو شدند و فضائی از تیرگی همین فردای پس از امروز بر زندگی میلیونها نفر سایه انداخت. امکانات و وسائلی که تاکنون جزء ملزومات معمولی زندگی بود، از دست رفتند و ماشینها و قایقها و وسایل زندگی با نوع اسقاط تر و ارزانتر و دست دومی تر و "کم مصرف" تر تعویض شدند. مشتریان بازارهای متوسط لباس و پوشاک به مغازه های دست دوم فروشی روی آوردند و در این میان بساط خیرات و حسنات کلیساها که بین مردم فقیر و اضافه شده به خیل بیکاران و بی مسکن ها و کارتون خوابها، غذاهای "اهدائی" ثروتمندان "نیکوکار" و خدایپرست را توزیع میکردند، رونق گرفت و دست بی پناهان ناتوان و بی اختیار شده به آستان خدا برای شکرگزاری بر این مسکین نوازی ثروتمندان با ایمان و باز شدن روزنه نور الهی در دل آنان، به هوا بلند شد. خداوند متعال سرمایه به این ترتیب به مدد خالقین واقعی جهنم مخلوق خود شتافت تا خشم و نفرت از منشا آنها، به مشیت الهی و چاره آنها در شفقت دل بی رحم بت و خدای واقعی سرزمین جستجو کنند. تهاجمی که ظاهرا ربط مستقیمی به بازار بورس و "ترخ بهره" و بانکها و شرکتهای رهنی و مسکن ندارد، به سطح زندگی و معیشت واقعی مردم آغاز شد. به این ترتیب در یک تسلسل زنجیروار و تصاعدی، انبوه عظیمی از صدها هزار نفری که در آمریکا در معرض از دست دادن خانه های مسکونی خود که "بانکها"یشان و

دهندگان" (که شهر وندان و تولید کنندگان جامعه اند) یعنی از مجموع مبلغ ۳ تریلیارد دلاری بسته "نجات" مشتکی انگشت شمار بانکدار و سرمایه دار و قمار باز مفت خور بازار بورس و سفته بازی، میتوان نه تنها شهروندان را از خطر بی مسکنی نجات داد، بلکه بسیاری رفاهیات را در سطح اجتماعی گسترش داد. میشد نه تنها کودک را از مهد کودک به خانه ناکجا آباد، نفرستاد، بلکه صدها هزار دختر و پسر جوان را صاحب خانه کرد، دانشگاههای جدید راه انداخت و خلاقیت و توانائیها را توسعه داد. میشد سالخوردگان را در مراکز پیشرفته تری در پناه گرفت و معلولین و ناتوانان بیشتری را یاری کرد و اعتماد به نفس شان را اعاده کرد. اینها نمیشوند، چون برای سرمایه داری و سرمایه، "نمی صرفد"، چون انگیزه سود است و سود آوری و تمرکز قدرت اقتصادی در دستان تعداد هر چه کمتری از جمعیت، چون سرمایه فقط با محکمر کردن زنجیر بردگان خالق خود، میتواند بر جا بماند. آیا مناظر این بحران پولی و مالی به همه ما نشان نمیدهد که بزیر کشیدن قدرت غضناک بت سرمایه، راه نجات از نکبت سرمایه داری است؟ و آیا بشر محق نیست که در جامعه رها از سلطه خوفناک دیکتاتوری سرمایه، و در جامعه آزاد انسانی، کاغذ توالنها و خود توالنها را به نقش این اسکناسهای منفور منقش کند و روی کاسه توالتهائی ساخته از "طلا" و "فلزات و شمش های گرانبها" بنشیند؟ و آیا جالب نخواهد بود که در چنان توالتهائی داستان یک مشت راهزن تاریخ و سزمایه داران و قمار بازان بازارهای بورس را، آنهم با ضمیر ماضی بسیار بعید، همزمان خواند تا نظم ضدانسانی سرمایه داری و دیکتاتوری پول و سرمایه، ضمیمه و مکمل اوقات دفع کثافات و نجاسات شوند؟

و سوال این است که نیروی محرکه این انقلاب رهائیبخش کجاست؟ از آن نیروهائی که در غرب خود را "سوسیالیست" میخوانند، در این مهمترین دوره و زمان که زندگی انسان در ابعاد میلیونی در رعب و وحشت، بی اختیار مانده و در کابوس دلهره مات و متحیر مانده است، در هیچ جا خبری نیست و هیچ بحث و جدل "داغ" و مبارزه ایدئولوژیک و "افشاگری"های رایج در این دوایر را بر سر این معضل گریبانگیر میلیونها انسان "عادی" نمیبینیم و نمی شنویم. اگر در دل همین اوضاع آشفته، که زندگی واقعی میلیونها انسان را زیر و رو کرده است، شما به دفتر و مقر و اداره یکی از این نوع سوسیالیستها مراجعه کنید و مثلا بگوئید که در اختلاف ترتسکی و استالین در فلان مساله حق با استالین بوده است، اگر شما را جر ندهند، دستکم شما را با اهانت از محل بیرون میکنند. و همین شاید برای همه ما که سوسیالیسم را به روایت مارکس فهمیده ایم، ما را به این قناعت میرساند که این سوسیالیسمهای موجود، دیگر دارند تاریخ درونی "خودش" را ادامه میدهد و سوسیالیسم را برای خودش توضیح و تفسیر و ترویج میکند و در فضای آن تاریخ درونی خود ویژه، نفس

میکشد. این نوع "سوسیالیسم" در آن سردخانه حاشیه جامعه و در انزوا از تاریخ و متن زندگی و تلاش و علائق و عواطف انسان واقعی، فریز مانده و یخ بسته است. و شاید این حقیقت آزاردهنده در مورد سرنوشت سوسیالیسم ایران بویژه پس از تکه پاره شدن حزب سیاسی کمونیستی طبقه کارگر، حزب کمونیست کارگری ایران، و معماری این فروپاشی توسط همان گرایشها و شخصیتهای همواره حاشیه ای در بستر و تاریخ سی ساله آن، بسیار روشن تر هم معنی شود. و با وجود این، دنیا، حتی از زبان سران دولتهای بورژوائی، و از زبان کشیشها و اسقفها، به ما میگوید که پاسخ این اوضاع سوسیالیسم مارکس و نقد او بر "سرمایه" و دست بکار شدن برای ایجاد حزبی کمونیستی است که معضالش نه زندگی در تاریخ و گذشته خود و باد زدن حس تکریم به عظمت "منیت" شخصیتهای همیشه بی نقش در تندپیچهای مبارزه کمونیستی و یا دایر نگاه داشتن کوره تملق مصدرمنشی در دایره بسته و مخفی فرقه خودی، که پرداختن به مسائل واقعی جامعه انسانی است.

کمونیسم داستان و فلسفه زندگی انسان است و تئوری آنهم دست بردن به ریشه مسائل است. این حقیقت که با تشدید بحران سرمایه داری، بورژواها و کشیشها "مارکسیست" میشوند، و تلاش میکنند که از طریق مراسم و راه انداختن کمپین "صدقه" و "فقیر نوازی"، وجوه کریمه جایگاه انسان را در سیستم استثمار کار مزدی، حک و اصلاح و رفو کنند، قبل از هر چیز و مهمتر از هر تعبیر "مسیحائی" که به مارکس و نقد او بر کاپیتال و سرمایه سوار میکنند، نشان از یک هراس کل دم و دستگاه بورژوازی و حافظان بردگی مزدی از به میدان آمدن نیروی محرکه این انتقاد انقلابی و پراتیک، یعنی طبقه کارگر صنعتی است. معلوم شد که علیرغم مهندسی جشن پایان سوسیالیسم، مارکس و سوسیالیسم انقلابی و پراتیک او، کماکان جواب معضل گریبانگیر بشریت اسیر در چنگال سرمایه و سرمایه داری است. و مارکس تئوری انقلابی خود را به موقعیت عینی طبقه کارگر صنعتی و مبارزه دائمی این طبقه با استثمار سرمایه داری متصل کرد. برای او طبقه کارگر در مبارزه برای رهائی خود و همراه با این رزم برای آزادی، کل جامعه را آزاد و رها میکند. چه از نظر مارکس نقطه رجوع تئوری انقلابی دست بردن به ریشه مسائل جامعه است. و برای انسان ریشه و بنیاد مسائل، خود انسان است. جامعه نیاز به احیا و تجدید سازمان کمونیسمی دارد که قاطع و جسور و شجاع و سیاسی، پای به میدان قطع زنجیرهای اسارت بردگی مزدی و گسستن طوق بردگی سرمایه داری بگذارد و حکم بازگرداندن اختیار به انسان را با غرش کوبنده و رعد آسای لنین و منصور حکمت، فریاد بزند.

نیمه اول اکتبر ۲۰۰۸

iraj.farzad@gmail.com

اشاره کنم:

۱. این بحث در صورت عدم انتشار مجدد، خود بخود در زمره قربانیان فضا سازی آن دوران اختلافات و قرار های تقبیح و غیره قرار میگرفت، بدین معنا با پایان یافتن فضای ساختگی و تیره کردن جو، افکار حقیقت جو امکان جستجوی خود را از سر میگیرد، در پی یافتن حقایق مسیر خود را طی میکند، سرانجام سوالاتی مانند اینکه بالاخره این اتفاقات چه بود؟ چرا اینطور شد؟ ماجرا از چه قرار بود؟ بحکم خود باقی میماند. اتفاقات این دو سال هر یک به سهم خود اذهان مردمانی حقیقت جو را در فضای جدید و با داده ها و تجارب جدید در باره آن اتفاقات و سرنوشت کمونیسم کارگری، به خود مشغول کرده است. انتشار مجدد این نوشته کمک به ترسیم تصویر واقعی از آن دوره است.

۲. خود روند زندگی سیاسی، در این مدت چنان به سرعت مسیر دگرپرسی را پیمود، موضوعات مورد جدل، اکنون دیگر با صراحت لهجه و به عنوان فضایل "رشد" در رهبری حزب حکمتیست رسماً بیان میشوند. عبور از جوانب کمونیسم منصور حکمت، از مبانی و شیوه و متد تحلیل سوسیالیستی اوضاع سیاسی، تحزب کمونیستی، حزب و جامعه، حزب و قدرت سیاسی، انقلاب، سوسیالیسم، مردم، طبقه کارگر؛ با باز خوانی های غیر کمونیستی و "درافرزده های" بی محتوا تعلق خود را به نوع دیگری از چپ صرحتاً و علناً اعلام کرده است. این دیگر نه بصورت فرضیه بلکه بصورت حقیقت بر همگان روشن و با اتکا به مصوبات و مباحث و نیز پراستیک این دو سال حزب حکمتیست، ما را از استدلال بی نیاز کرده است.

۳. این نوشته بخشی از ماتریال مادیت یافته از متدی جامع و مکانیسم انتقادی است که با اتکا به رگه معین از کمونیسم به نقد کمونیسم های غیر کارگری، بورژوازی و خرده بورژوازی در مضاف اوضاع سیاسی جهان و ایران در دفاع از کمونیسم که بشدت مورد هجوم قرار گرفت، پرچم انتقادی خود را زمین نگذاشت. این پرچم انتقادی اکنون در نشریه (کانون کمونیسم) دنبال میشود. چاپ مجدد این مطلب در نشریه کانون کمونیسم، وصل کردن منطقی این نوشته به مجموعه نقد مارکسیستی موجود در تقابل با گرایشات غیر کارگری و غیر کمونیستی رایج میباشد.

۴. قرار بود که بخش دوم این مطلب نیز منتشر شود اما شتاب دگرپرسی در اجزا و احزاب موسوم به کمونیسم کارگری، موضوعات مورد مناقشه را نیز دگرگون کرد و بخش دوم این مطلب یا ادامه منطقی آن نوشته ای است با عنوان (همسویی متناقض) که مدتی بعد از انتشار این مطلب نوشته شد.

عبدالله شریفی

۲۱ اکتبر ۲۰۰۸

نگاهی به بحث

"انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها"

عبدالله شریفی

مقدمه برای چاپ مجدد

مطلبی را که میخوانید (نگاهی به بحث "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها") در تاریخ سوم مارس ۲۰۰۷ نوشته و علنی منتشر شد. این نقد مصادف بود با اختلافات درون حزب حکمتیست در آن مدت، این نوشته که نقدی سیاسی است، بر خلاف سنت و رسم معمول احزاب سیاسی جدی، و نه فقط احزاب سیاسی کمونیستی، با نقد سیاسی متقابل مواجه نشد، برعکس، این نوشته، در متن سنت جریانات حاشیه ای و غیر سیاسی، با جار زدن "قرار تقبیح" و فضای تحریکات غیر سیاسی رهبری حزب حکمتیست روبرو شد.

معمولاً در چنان فضایی هیستریک و سنگین هیچ جدلی به نفع کمونیسم و تحول رو بجلو منجر نخواهد شد. تجربه فضای بسته و مختنق اجتماعی و درون حزبی، بویژه اگر آن حزب اندیشه و تعقل و تعمق را با قرار و مصوبه محکوم و تکفیر کند، نشان داده است که در چنین شرایطی کمونیسم اولین قربانی است. اساساً طراحان چنین جو سازی های هم، چنین هدفی را تعقیب میکنند. این مساله در جمع های بسته تر و سکت های حاشیه جامعه به عروج جو خود فریبی و بیعت های تشریفاتی دامن میزند و نتیجتاً فرقه را فرقه تر میکند. چنان سیاستهای غیر کمونیستی و ضد اجتماعی، چشم ها را بر دیدن حقایق میندود و گوش ها را از شنیدن عاجز میکند. تاثیر تراوش اخلاقی - سیاسی این نوع صدور احکام و مصوبه و قرار "ارتداد"، طبیعتاً فضای جامعه را نیز آلوده میکند و ذهنیت بی اعتمادی به کمونیسم را در دایره روایت جنگ سردی از مناسبات بین کمونیستها، قرار میدهد و آنرا بشدت رشد میدهد. این نوشته که اکنون میخوانید این تجربه تلخ را پشت سر گذاشت.

اکنون یکسال و هشت ماه از عمر این مطلب میگذرد، این مطلب تغییر نکرده در معرض قضاوت مجدد قرار میگیرد، اما طرف دوم قضیه مشمول آن چنان تغییراتی شده است که قدرتمندتر از هر استدلالی صحت مضمون این نوشته را اثبات میکند. در این میان سوال این است که چه دلایلی موجب چاپ مجدد این مطلب را شده است؟

تلاش میکنم که بطور فشرده به چندین دلیل اساسی

نگاهی به بحث "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها"

بحث "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها"، حاصل مجموعه مباحثی در انجمن مارکس است که تحت دو تیتراژ "کمونیست ها و انقلاب" و "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" در چند ماه بعد از جدایی ما از حزب کمونیست کارگری ایران و تشکیل حزب حکمتیست از طرف رفیق کورش مدرسی ارائه شده اند.

این بحث را از هر زاویه با اتکا به متد و کاربست متدولوژی مارکسیسم و منصور حکمت به آن نگاه کنید، متوجه انحرافات جدی و غیرقابل انکاری میشوید که دیگر به کلی حرف نوع دیگر و تبیین دیگری از پدیده های چون انقلاب و اتفاقات تاریخی معاصر، و وظایف کمونیستها را بدست میدهد که در بسیاری موارد، با تبیین منصور حکمت در تناقض و تنازع آشکار قرار میگیرد. در این نوشته به رئوس مهم ترین جوانب مساله، بصورت فشرده می پردازم.

تغییر در دو طرف معادله!

رفیق کورش میگوید، بعد از مرگ منصور حکمت هر دو طرف این معادله، یعنی انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها تغییر کرده اند و بر پایه این تغییرات استدلال خود را مبسوط ارائه میدهد. ایشان دو فاکتور شکست دو خرداد و اشغال عراق را دو پدیده جدید در روند اوضاع و نهایتا تغییر در فاکتور انقلاب ایران ارزیابی میکند. البته این اتفاقات مهم و قابل توجه، بطور یقین مهر تأثیرات خود را بر روند اوضاع زده اند. اما سوال این است که چرا رفیق کورش سعی میکند که این پدیده ها را "جدید" و مسائل مربوط به بعد از منصور حکمت القا کند؟ به نظر من جواب این سوال ساده است. دلیل آن، این است که بگوید جواب های "جدید" به مسائل "جدید"ی داده است، و بحث خود را به عنوان جواب "جدید" به مسائل "جدید" بعد از مرگ منصور حکمت اما با منتصب کردن به متد منصور حکمت عرضه دارد. میخواهم هم از نظر فاکت تاریخی و هم از نظر متدولوژی نشان دهم که مسائل پایه ای این دو اتفاق "جدید"، مربوط به بعد از منصور حکمت نیستند، بلکه هر یک به نحوی مسائل جاری دوران منصور حکمت میباشند، که کوهی از ادبیات و نوشته و مباحث منصور حکمت شاهد صحت این ادعا است. اولاً، شکست دو خرداد از نظر فاکت مربوط به دوران منصور حکمت است، درست است که در زمان حیات منصور حکمت دولت خاتمی هنوز نرفته بود و هنوز آرایش جدید رژیم اسلامی در قالب دولت احمدی نژاد شکل نگرفته بود، اما شکست دو خرداد و دیدن پایه های شکست این جبهه، در همان زمان واضح و معلوم بود. منصور حکمت در ریزش خشت به خشت حرکت دو خرداد، نوشته و رهنمود و سیاست دارد، نه تنها این بلکه استراتژی منصور حکمت زیر عنوان (آیا کمونیسم

در ایران پیروز میشود) و یا (سه جنبش سه آینده) جواب های پایه ای و از مبانی سیاست کمونیستی بعد از شکست دو خرداد اند. منصور حکمت در پلنوم چهارده حککا به صراحت راجع به شکست دو خرداد صحبت میکند و حتی در مقابل خود فریبی برخی از رفقا که "ما دو خرداد را شکست دادیم" میگوید "خیر! ما نبودیم، بلکه خامنه ای بود که دو خرداد را شکست داد ما متاسفانه حککاهنوز جمع بندی از این شکست را بدست مردم نداده است و.."

ثانیا، در مورد اشغال عراق اگر منظور سناریوی سیاه و تزه های مربوط به آن و غیره است، خوب، جواب منصور حکمت در این مورد از زمان طرح (روای ممنوع مجاهدین) شروع میشود، و بعدا ماجرای یوگسلاوی و رواندا و سومالی به آن گوشت و پوست میدهند و طرح مقابله با سناریوی سیاه را در جواب به این دوره تباهی نظم نوینی سرمایه داری مینویسد. نوشته های آن دوره او به عنوان بخشی از داده های کمونیسم کارگری قابل دسترس است. قطعا بعد از مرگ منصور حکمت اتفاقات جدیدی روی داد که اگر زنده بود حتما به آنها عکس العمل نشان میداد، اما روندهای اصلی ذکر شده به نظر من جواب گرفته بودند. بنابر این حداقل این دو روند هیچکدام در زمره روندهای جدید نمیگنجد. در این میان چیزی که جدید است مفروضات و تغییر صوری صورت مساله طرح شده از جانب رفیق کورش میباشد. من سعی میکنم در دو بخش مربوط به این مطلب، نشان دهم که متد معرفه و شناخته شده حمید تقوایی در تقابل کمونیسم منصور حکمت و هم چنین متد کمتر شناخته شده کورش مدرسی با روایات و تبیین های مختلف، بر بستری مشترک قرار دارند. در این قسمت بخش اول را ملاحظه خواهید کرد و در باره بخش دوم معادله، یعنی ماجرای کمونیستها و حککا بعد از مرگ منصور حکمت، من هم به سهم خود تبیین متفاوتی از تبیین کورش مدرسی دارم که در بخش دوم، در نزدیک ترین فرصت ممکن به آن خواهم پرداخت.

الف- انقلاب ایران

دو خرداد تلاشی برای بقا نظام یا جنبشی برای اصلاحات؟

وجود اپوزیسیون طرفدار رژیم پدیده جدیدی در طول حیات حکومت اسلامی نیست. در تاریخ تا کنونی رژیم اسلامی، ما شاهد دو دوره شاخص با خصلتهای متفاوت هستیم.

در دوره اول، زمان مقابله با انقلاب ایران تا مقطع ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، این جنبش ارتجاعی حول محور خمینی- بازرگان، متحد و بسیج شد. بدین آوردن نظام جمهوری اسلامی، پایه این دوره اتحاد بود. در آن دوره کل اردوی جنبش ملی مذهبی، ماتریال

این تحرك ارتجاعی بود. با سرکوب انقلاب و رسیدن به مقصد، رژیم یکی یکی از بني صدر و مجاهدین، تا توده و اکثریت را به بیرون از دایره حکومت پرتاب کرد، این طیف ناچاراً به اردوی اپوزیسیون خارج از حکومت، رانده شد. در این ادوار علاوه بر جناحهایی از خود رژیم، نظیر نهضت آزادی، جبهه ملی، مجاهدین انقلاب اسلامی، و جریانات و محافل اسلامی که در نتیجه کشمکشهای درونی رژیم از حکومت بیرون رانده شدند و در موقعیت اپوزیسیون مجاز و منتقدین درباری رژیم قرار گرفتند، جریانهای مختلف خارج حکومت، نظیر مجاهدین خلق، حزب توده و فدائیان اکثریت و محافل مختلف متشکل از جمهوری خواهان ملی و و ناسیونال-اسلامی در دوره های مختلف رسماً بعنوان حامیان و مدافعان رژیم ظاهر شده اند و چه در تبلیغ مشروعیت سیاسی آن و چه در تقویت عملی آن نقش فعال بازی کرده اند.

مرحله دوم، حدود یکدهه و نیم بعد از این ماجرا، با روی کار آمدن دولت خاتمی، جبهه دو خرداد شکل گرفت. این بار برای حفظ و بقا نظام اسلامی، در شرایطی که جنگ ایران و عراق، پایان یافته بود، با شکل گرفتن نسلی جدید و جوان جامعه در مقابل نظام اسلامی، و شکست "سردار سازندگی" (دولت رفسنجانی) و سیاست های رژیم اسلامی، دیگر سرکوب این نسل ممکن نبود. رژیم اسلامی میرفت تا با قدرت مردم معترض از صفحه سیاست ایران پاک شود. ایران سراسر وارد دوره ای پر جوش و امید برای برانداختن و جارو کردن رژیم اسلامی شده بود. ظهور دو خرداد جوابی بود برای حفظ نظام اسلامی، در مقابل مصاف طلبی مردم انقلابی، حول محور نجات نظام، این بار نیز کل اردوی جنبش ملی مذهبی بطرز عجیبی گرد آمدند و بسیج شدند و...

فکر کنم همه ما با این روایت آشنا، موافق باشیم. در همین میان تئوریهای متنوع و روایات متفاوت راجع به این پدیده همزمان پا به عرصه گذاشتند. دمکراسی طلبی و اصلاحات چی گری شاید فریبنده ترین تصویر سازی از آن اتفاقات بود. تشخیص فضای اطلاع طلبی و بهبود اوضاع، و تشخیص خواست رهایی از شر استبداد و اختناق در بین اقشار مردم، دستمایه بال و پر دادن و قلمداد کردن این دوره با اصلاحات و دمکراسی، شد. چپ ترین جناحهای دو خرداد تلاش کردند که خاتمی و جمعی وسیع از حشم و خدم رژیم اسلامی که هنوز خون کشتار فرزندان مردم بر دستنشان پیدا بود را اصلاح طلب جامعه ایران معرفی کنند و این حرکت فوق ارتجاعی، دو خرداد را حرکتی اجتماعی برای اصلاحات قلمداد کنند. اپیدمی این بیماری به بخش های دیگر جامعه و بخشی از الیت سیاسی چپ نیز تسری یافت. در بهترین حالت مستقیم و غیر مستقیم تغییراتی جزئی که در اثر فشار مردم و عقب راندن رژیم حاصل شده بود، به عنوان فاکت يك حرکت در جامعه برای اصلاحات و یا

اصلاحات در درون رژیم پذیرفته شد. منصور حکمت در جواب به این ابهام و تلاش آگاهانه، مقابله جدی کرد. او در تمام مدت، این غیر ممکن تاریخی را مورد بررسی و تحلیل قرار داد. در همان زمان حتی جمعی از حزبی که منصور حکمت در راس آن بود از سر این باور به کمونیسم پشت کردند و رفتند و اندر فواید اصلاحات و با اتکا به همان تزه های تکامل گرایانه قدیم کتاب ها نوشتند.

بحث تغییر موازنه که رفیق کورش بعد از شکست دو خرداد به آن اشاره میکند، يك التقاط جدی از همین سر را در خود دارد. او در دو بیان متناقض این اتفاق تاریخی را در قالب يك شکل واحد ادغام میکند، از طرفی سنگینی وزن دیدگاه منصور حکمت راجع به این پدیده اجازه نداده است که کسی که حتی اسما خود را به آن منتصب کند از زیر این فشار بیرون رود و از طرف دیگر روش کورش مدرسی برای گفتن نظرات و تزه های ناب خود، این است که قطره چکانی و گام به گام با استفاده کردن و از عاریه گرفتن از محصولات سیاسی و فکری منصور حکمت ارائه دهد.

ایشان ابتدا میگوید:

"... دو خرداد یک پدیده اجتماعی و سیاسی بود و نه یک پدیده صرفاً پارلمانی و یا محدود به این یا آن گوشه از جمهوری اسلامی. دو خرداد جریانی بود که از بالا تا پائین نظام اسلام سیاسی را در بر میگرفت و آن را دو شقه کرده بود. و مهمتر اینکه دو خرداد یک راه یا آلترناتیو نجات در مقابل نظام اسلامی قرار میداد. آلترناتیو اصلاح رژیم اسلامی و قابل تحمل کردن آن برای مردم. آلترناتیو اسلام خوش خیم..". (اوت ۲۰۰۵ انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها خط تاکید از اصل مطلب است)

تا اینجا همان بحث پذیرفته شده و داده کمونیسم کارگری راجع به دو خرداد است و سپس او در ادامه، نظرات خود را چنین بیان میکند:

"... دو خرداد در مقابل این بن بست سیاسی و اقتصادی یک راه حل پیش گذاشت. استراتژی این بود که با معتدل کردن حاکمیت اسلام سیاسی و تخفیف استبداد، ایجاد درجه ای گشایش فرهنگی و کاهش نقش پست های مذهبی در مراکز قدرت، به اصطلاح ایجاد حکومت "قانون مدار" و "جامعه مدنی"، امنیت لازم برای جلب سرمایه را به وجود آورد، فشار مردم را خنثی کند و حکومت اسلامی را حفظ کند. دو خرداد یک امکان را در مقابل جامعه قرار میداد، و تا وقتی که هنوز متلاشی نشده بود، این امکان را برای جامعه باز نگاه میداشت: تغییر رژیم از درون و از طریق معتدل کردن آن. نسخه دو خرداد در واقع مدل "پاکستانی" یا "عربستانی" کردن نوع دخالت اسلام در سیاست از طریق مکانیسم های درونی خود رژیم بود...". (همان منبع، خط تاکید از نویسنده در متن اصلی است)

بحث اینکه آیا رژیم جمهوری اسلامی میتواند محمل

رفسنجانی و تجدید قوای خط امامی های سابق در هیات دخرداد و خاتمی، بسیار قبل از عروج دو خرداد به عنوان یک لامحال و یک نشدنی از منصور حکمت پاسخ گرفته بود. اگر قرار بود که دو خرداد بتواند جمهوری اسلامی را به مدل پاکستانی یا عربستانی تبدیل کند، خوب لابد به همان درجه مقدور میشد که اقتصاد ایران را در بازار جهانی سازمان دهد و انتگره کند که در عربستان و پاکستان شده است.

این توهم که دو خرداد حرکتی برای اصلاح اقتصادی یا اجتماعی و سیاسی است، تلفات خود را بجای گذاشت.

خلاصه کنم تا جایی که به "تغییر" اوضاع عینی برمیگردد، بنیادهای سیاسی و اقتصادی رژیم اسلامی و فاکتورهای مشخصات سیاست و اقتصاد تحت رژیم اسلامی به جای خود باقی است. آنچه به نظر من تغییر کرده است و تازه است "تازه‌ها" و نتایج تحلیلی رفیق کورش از دو خرداد، رابطه بین سیاست و اقتصاد و در واقع تر امکان استحاله اقتصادی رژیم تحت رژیم اسلامی برای ادغام در بازار جهانی است. اگر به جزوه "چشم انداز و تکالیف" ایرج آذرین نگاه کنید، پایه های مشترک این ارزیابی و این "تغییر" و "رگهای جدید" را رد یابی خواهید کرد. عجیب نیست که به قول ایرج فرزاد، مقطع زمانی "خلا استراتژیک" در سیاستهای حزب کمونیست کارگری که رفیق کورش در جریان مباحثات درونی و در سال ۲۰۰۲ مطرح میکند، به دوران حیات منصور حکمت و به سربرآوردن جوانه های اپوزیسیون دوخردادی در درون حککا، منطبق است. به نظر میرسد این خلا یک فرصت طلائی بوده است که منصور حکمت و به تبع آن حزب کمونیست کارگری با نفی گذار مسالمت آمیز از رژیم اسلامی آنرا از دست داد. این تازه و جدید نبودند، شرایط سخت پس از مرگ منصور حکمت، زمینه طرح دوباره آنها را در دکوراسیونی جدید فراهم کرد.

ارزیابی از چپ و راست، مفاهیم اختیاری!

رفیق کورش در این بحث و این تغییرات در قسمت انقلاب ایران، به مساله سرنگونی میپردازد و معتقد است که راست و چپ دو خردادی نبودند و سرنگون طلب بودند، او میگوید:

"... در دوره "برو و بیا" دو خرداد هدف کل اردوی سرنگونی طلب، جناح چپ و جناح راست آن، خنثی کردن پروژه نجات رژیم توسط دو خرداد بود. ما به شیوه خودمان و راست به شیوه خودش این هدف را دنبال میکرد. اپوزیسیون راست و چپ هر دو سرنگونی طلب بودند و دو خرداد پروژه ای برای نجات جمهوری اسلامی از جنبش سرنگونی بود. این تصور که فقط چپ ها یا کمونیست ها نیروی سرنگونی طلب هستند اشتباه است. این اشتباه نشانه آن است که "تحلیلگر" ما آن چه که کمونیست ها میخواهند

جذب و انتگره شدن در اقتصاد کاپیتالیستی شود، اینکه این رژیم در هر شکل و شمایل قادر است سرمایه داری ایران را راه اندازد، رشد دهد و به بخشی از ارگانیکسم اقتصاد جهانی تبدیل کند، بحث قدیمی تر از دو خرداد است. این بحث به دوران معروف "توسعه و سازندگی" و طرح و آزمایش "دکترین رفسنجانی" بر میگردد، بحثی که، از جانب ایرج آذرین طرح شد و منصور حکمت همانجا و در نشریه حزب کمونیست ایران پاسخ خود را داد. خوانندگان ما میتوانند به این سابقه بحث در مقالات چندی مندرج در کمونیست نشریه حزب کمونیست ایران و نیز به مباحث بعدی تر (پرده آخر یادشتهایی در باره بحران سیاسی رژیم) و هم چنین (بحران آخر و مصاحبه نشریه پوشه و دیگر مصاحبه ها با منصور حکمت پیرامون هر دو دوره جریان دو خرداد و صدارت خاتمی...) مراجعه کنند. آن موقع این بحث به سرانجام خود رسید. مدتها قبل از دوخرداد، خود جمهوری اسلامی و ماهیت آن، بعنوان مانع اساسی بر سر راه سازماندهی اقتصاد سرمایه داری ایران، مورد جدل واقع شد و رفت.

با دو خرداد بار دیگر امکان تعدیل و تغییر در درون رژیم اسلامی از طرف غرب و رسانه های بورژوازی داخلی و خارجی فضای ژورنالیسم مسلط و ذهنیت "دگراندیشان" را اشغال کرد. بار دیگر امکان تبدیل جمهوری اسلامی به رژیم سیاسی و اقتصادی مورد نظر غرب در داخل و خارج ایران به بورس راه پیدا کرد. همان وقتها بحث اینکه آیا دکترین رفسنجانی و یا هر حرکت اقتصادی دیگری در جمهوری اسلامی ممکن است یا نه و به عبارت دیگر آیا پروسترویکا و گلاسنوست هم مایه ازای اسلامی خود را در هیات رفسنجانی و یا خاتمی خواهند یافت، سوالی بود که عمدتا از جانب دگر اندیشان و عبور مسالمت آمیز جمهوری اسلامی برای ادغام در بازار جهانی طرح شده بود. منصور حکمت و مواضع مورد تایید کمونیسم کارگری روشن بود، پروسترویکا و یا دکترین رفسنجانی به ضرب جناح دولنگرا و خط امامی های سابق و اپوزیسیون مجاز آنها در طیف ملی مذهبی های خودی، نظیر مجاهدین انقلاب اسلامی و بعدها "جبهه مشارکت ایران اسلامی" همه سعی شان را کردند و زورشان را زدند که دامنه قدرت جناح بازار و رسالتی ها را محدود کنند. معضل و مشکل هر دو جناح این بود که جامعه ایران، برخلاف عربستان تحت سلطه شیوخ سعودی با رژیم اسلامی و اسلامیت و "وهابیگری" تولد نیافته بود. این جامعه نزدیک به صد سال قبل تکلیف شرع زدگی را روشن کرده بود. جامعه ایران بخاطر ساختار فرهنگی و بافت جمعیت خود و روانشناسی اجتماعی آن یک جامعه بشدت غربی بود. بنابراین هر گلاسنوستی رگ و پی رژیم اسلامی را که یک رژیم موقتی و با تعریف سرکوب انقلاب ۵۷ و تکمیل وظایف انجام نشده رژیم شاه سر کار آورده بودند، از ریشه میزد. استحاله رژیم به رژیمی مثل عربستان و پاکستان به مدد و مجاهدت دکترین

"انقلاب مخملی" به لحظات پایانی اش رسیده بود. سایر بخشهای ناسیونالیستی هم دو خردادی پر رنگ و کم رنگ آن دوره بودند. اینکه اپوزیسیون راست و چپ هر دو سرنگونی طلب بودند، بویژه در دو دوره ریاست جمهوری خاتمی و دو خرداد، تاریخا حقیقت ندارد.

در قسمتی دیگر کورش مدرسی میگوید:

"... چگونه میتوان به سمبل اعتراض واقعی مردم تبدیل شد؟ چگونه کاری کرد که مردم هر پدیده خوب را با این نیروی کمونیست تداعی کنند؟ اینجا دیگر رقابت با اپوزیسیون راست است و نه رقابت با دو خرداد. حریف جمهوری اسلامی است، رقیب اپوزیسیون راست. اگر متوجه این تغییر در سیاست و در جامعه نشوید مشغول پیکار با شمشیر چوبین با یک دشمن خیالی خواهید بود..." (اوت ۲۰۰۵ انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها خط تاکید از اصل است)

تز رفیق کورش، رژیم حریف ماست و راست رقیب، رابطه جدیدی را در مجرای مساله سرنگونی پیش میکشد که در خود ابداعی است. تا آنجایی که ما از منصور حکمت در رابطه به مساله سرنگون کردن جمهوری اسلامی یاد گرفته ایم، برای جنبش ما، این مساله عیان است که مساله ما کمونیستها، به پیروزی رساندن کمونیسم است و تحکیم رابطه کمونیسم با مردم در اولویت بوده است. در این مورد رابطه مردم و حزب کمونیستی، مساله اساسی است. مباحث پلنوم نهم حککا و نیز بخشی از مباحث پلنوم ۱۶، مباحث داغ حول این مساله است که برای منصور حکمت مساله سرنگونی جمهوری اسلامی بهانه ای برای تحکیم رابطه حزب با طبقه کارگر و مردم جامعه ایران است. بحث این بوده است که در هر لحظه و مقطع این پروسه را با این ملاک که رابطه حزب کمونیستها با مردم به کجا میرسد، مورد نظر میباشد.

تز حریف کیست و رقیب کیست، یکی از تزه‌های غامض و غیر قابل درکی است که در پیچیدگی و ابهام گوئی خود همان تحکیم رابطه یک حزب کمونیستی با طبقه کارگر و مردم و هم تصویر کردن آنان در مبارزات روزمره و جاری با کمونیسم کارگری را نشانه گرفته است. اختیاری است چون معلوم نیست با حریف چه کارهایی میشود کرد و با رقیب چی؟ آنچه معلوم است در این تز استنتاج میشود با رقیب بر سر چگونگی سرنگونی مساله دارد ولی حریف قرار است ساقط شود. این بحث آیا مربوط به مذاکره و اتحاد عمل های آتی در پروسه سرنگونی است یا نه معلوم نشده است. اما وقتی تداوم این شیوه در اقدامات "دولت موقت" در منشور سرنگونی را برانداز میکنیم، بطرز غریبی دولت موقت برخاسته از "قیام" در باره درهم کوفتن و انحلال "ارتش" سکوت معنی داری کرده است. البته برای هر جنبشی مذاکره

به سرنگونی جمهوری اسلامی محدود مینند و کل انقلاب و هویت انقلابی اش را سرنگونی جمهوری اسلامی تشکیل میدهد و بس. این محدودیت در چارچوب سنت و افق بورژوازی است که فقط میخواهد جمهوری اسلامی، بدون تغییر بنیادهای اقتصادی و اجتماعی، برود. بستر اصلی بورژوازی ایران و بورژوازی جهانی سرنگونی طلب هستند..." (اوت ۲۰۰۵ انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها)

اگر این حکم که همه اردوی راست و چپ، دو خردادی نبودند و هدفشان خنثی کردن پروژه دو خرداد بود، پس آن طیف وسیع دو خرداد از کجا آمده بود؟ از اینکه چپ کیست و راست کیست و آیا به کمونیستها هم چپ میگویند یا نه بگذریم، راه کارگر و جناحهای زیادی از خانواده فدایی و چپ های دمکراسی خواه شده و خلقیهای قوم پرست شده همه دو خردادی بودند. این مساله ساده است، شما میتوانید لیستی از کسانی که خود را دو خردادی مینامیدند، بگیرید و ببینید در کجای چپ و راست قرار میگیرند. از این هم بخش از راست که به جنبش ملی مذهبی معروفند بگذریم، تا آنجایی که به راست موسوم به غیر ملی مذهبی بر میگردد این حکم نیز اساسا درست نیست. همه بیاد دارند که مساله یافتن راهی برای غرب پسند شدن رژیم اسلامی، با چه هیاهویی از جانب رسانه های غربی لانسه میشد. بیشتر شخصیتهای معروف به سلطنت طلب و پرو غرب در صف ناسیونالیست ایرانی کفش و کلاه کرده بودند که در جنبش اصلاحات "خدمت" کنند. از اینکه میراث به ارث رسیده ارتش شاهنشاهی به جمهوری اسلامی هم میتواند دو خردادی باشد و رژیم مورد نظر غرب را در درون بوجود بیاورند، طرح و نقشه رد و بدل میکردند. لابی ایرانی در آمریکا در هر نشست با "پرزیدنت خاتمی"، به "مجلس ملی ما" و "رئیس جمهور محبوب میهن ما" استغاثه میکردند که زمینه را برای بازگشت "سرمایه" دارها و مغزهای "ایرانی" فراهم تر کند. به تفاسیر ژورنالیست شاخص اپوزیسیون راست و پرو غرب، علیرضا نوریزاده، از دوران خاتمی مراجعه کنید. روشنفکران دگراندیش اسلامی، ناسیونالیست طرفدار غرب میشدند و ناسیونالیست های طرفدار غرب، دو خردادی. حتی ژورنالیسم غربی برای دوره ای معروف شد به اینکه دو خردادی شده است. حقیقت این بود که فقط بخشی از چپ که بهتر است بگوییم کمونیستها که در راس آن حزب منصور حکمت قرار داشت، دو خردادی نبودند و برای شکست این پروژه تلاش کردند. مضافا بخشی از راست ناسیونالیست ایرانی حول داریوش همایون و رضا پهلوی کمی زودتر بوی ناتوانی و عدم امکان پروژه دو خرداد را قبل از دوستان دیگریشان حس کردند و پاورچین پاورچین عقب کشیدند و آنهم نه در جهت خنثی کردن پروژه دو خرداد، بلکه وقتی که دیگر نشانه های یاس از تلاش برای شکل گیری اپوزیسیون درباری و شخصیتهای ذخیره شده برای

سازش و همسویی مقطعی امر غیر ممکن و غیر اصولی نمیتواند باشد، اما کلمات "رقابت با اپوزیسیون راست" و سکوت در باره ارگانها و نهادهای "متعارف" بورژوازی "غیر اسلامی"، کدهای کلیدی یک موضع شناخته شده اند.

انقلاب و سرنگونی!

ترهای مطرح در مباحث انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها، بارها از سرنگونی و انقلاب در کنار هم صحبت میکند، وقتی کل این بحث را میخوانید از عبارات "انقلاب انقلاب" که بگذرید، متوجه میشوید که اهدافی برای "انقلاب" مد نظر دارد و تعریف میکند، در نهایت مترادف همان سرنگونی است و در بهترین حالت برای خلاص شدن از این دگم سیاسی، "سرنگونی" به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی مبدل میشود. این هم بحث قدیمتری است. بحث انقلاب چیست و کدام انقلاب؟ مباحث پایه ای منصور حکمت غالباً در جواب به مند انقلاب ۵۷ حمید تقوایی در طول نزدیک به دو دهه است.

سرنگونی رژیم اسلامی به صد شکل متفاوت ممکن است روی دهد. قیام مردم یکی از اشکال آن است، که خود اینکه آیا قیام مردم برای ساقط کردن رژیم اسلامی منجر به انقلاب خواهد شد، حکمی همیشه درستی نمیتواند باشد. اشکال این ادغام انقلاب و سرنگونی در این است که کمونیستها را در اشکال دیگر بی نقش میکند و هر گونه تحرك برای سرنگونی را جوارح این انقلاب ارزیابی میکند. نمونه بارز این ساده انگاری و محدودنگری، مند حمید تقوایی است که حتی تحركات قوم پرستان و هخا را جوارح انقلابش میدانند. البته مند رفیق کورش ممکن است به آن صراحت نباشد اما یکی گرفتن جنبش مردم برای سرنگونی با انقلاب، مند وارونه همان "انقلاب انقلاب" است. تصادفی نیست که رفیق کورش مدرسی در جریان اعتراضات دانشجویی در ۶۱ آذر امسال در مصاحبه تلویزیونی پرتو، آن را جنبش سوسیالیستی برای سرنگونی ارزیابی میکند و همزمان حمید تقوایی در پیام به دانشجویان در این ماجرا آنرا جنبش انقلابی برای سرنگونی میداند.

وباز تصادفی هم نیست که خواندن سرود انترناسیونال در مراسم بزرگداشت قربانیان قتل های زنجیره ای و یا گفتن "این جهان وارونه" برای حمید تقوایی کافی است که اعلام کند "جنبش سرنگونی" خودبلافاصله و بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی را فریاد زده است. هر دو، به نظر من با وارونه کردن مندها به همدیگر میرسند.

کمونیست ها و طبقه کارگر!

کوروش مدرسی در ابتدای مطلب "انقلاب ایران و

وظایف کمونیست ها" میگوید:
" بحث در مورد "انقلاب ایران و وظایف کمونیست ها" و نه "انقلاب ایران و وظایف طبقه کارگر"، به این دلیل که طبقه کارگر در نهایت آن کاری را خواهد کرد که کمونیستها انجام میدهند و کمونیست ها در واقع چیزی جز وجدان آگاه طبقه کارگر نیستند. دخالت طبقه کارگر در سیاست و در جدال بر سر قدرت سیاسی، مثل همه طبقات دیگر از کانال حزب سیاسی انجام میشود. طبقه کارگر بدون رهبران کمونیست خود نه کاری میکند و نه جایی میرود...."

تفکیک کمونیست ها و طبقه کارگر نیز به نوبه خود بحثی قدیمی است. کمونیسم طبیعتاً جنبش اجتماعی طبقه کارگر برای رهایی بوده است. این پیش فرض واقعیت کمونیسم به مثابه جنبشی اجتماعی است که مارکس و انگلس نه به عنوان فرضیه بلکه بعنوان داده های عینی پیوسته از آن یاد کرده اند. اگر تفکیکی میان "کمونیسم" و طبقه کارگر صورت گرفته باشد، اگر جایی تاریخ این دو پدیده عجین شده، منطبق بر هم نیامده باشند، در ادبیات جنبش کمونیستی کارگری و در ادبیات نزدیک به سی سال منصور حکمت، از آن به عنوان گسست از کمونیسم و کمونیسم غیر کارگری اسم برده شده است. این مساله برای مارکس، و در تاریخ معاصر برای منصور حکمت، در نقد کمونیسم بورژوازی و غیر کارگری محکی جدی بوده است. تاریخ شکست جنبش کمونیسم کارگری همیشه مصادف با شکاف و تفکیک این دو پدیده است.

منصور حکمت در کنگره سوم حککا از سر محدودیت های تاریخی خود جهت کسب قدرت در صورت آماده نبودن طبقه کارگر در مقابل برداشت چپ فرقه ای و غیر اجتماعی و درک هیروتنی از مساله کسب قدرت میگوید اگر با شاعر و نویسنده و... هم شد باید رفت و قدرت را تصرف کرد. اکنون این مساله نزد کسانی تا سطح اصول تعمیم داده شده است. برداشت از "کمونیست" ها که گویا یک الیت سیاسی و روشنفکر مجزا از روند سوسیالیستی در درون مکانیسمهای طبقه کارگرند، و کارش رهنمود دادن و "هدایت و خط دادن" به طبقه کارگر است، برداشتی غیر اجتماعی از کمونیسم است که بطور مشخص در جامعه ایران به میراثهای چپ پوپولیستی مشهور به "خط ۳" تکیه دارد. میراثی که منصور حکمت در "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی" همانوقتها پایه های فلسفی و سیاسی و اجتماعی آنرا توضیح داده است. برای رد این نوع کمونیسم دانشجویی و کارمندی حتی نیازی به مباحث مبانی کمونیسم کارگری و سیاست سازماندهی کمونیسم در میان طبقه کارگر نیست. این همان صورت مساله قدیمی است، که نه شناختی از طبقه کارگر و مکانیسم های آن دارد و نه از امر کمونیسم و منشا مارکسیسم.

دو تاکتیک و یک تاکتیک

ایرج فرزاد

در بخش‌های قبلی به جوانی از کلیشه سازیه‌های ناسیونالیسم چپ از سیر وقایع انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه پرداختم و توضیح دادم که چگونه بر مباحث لنین در "چه باید کرد" و "امپریالیسم"، آرمانهای بورژوازی صنعتی در لفافه رشد نیروهای مولده مونتاز میشوند و چگونه طبقه کارگر را، بویژه در کشورهای "توسعه نیافته"، دعوت میکنند تا با تئوری دواپر روشنفکری آن آرمانها، "پیوند" برقرار کنند. یک دلیل بی تفاوتی جنبش کارگری نسبت به این تلاش سوسیالیسم خورده بورژوازی و محافظه کار را در ماهیت بورژوائی این آرمان و جدائی آن جنبش فکری از بستر مبارزه واقعی و دائمی طبقه کارگر علیه بردگی مزدی برشمردم.

اینجا قصد دارم به وجوهی از کلیشه پردازی از رساله "دوتاکتیک" لنین که در مورد برخورد به انقلاب ۱۹۰۵ نوشته است و موضع اختلاف بین دو گرایش مختلف، گرایش سوسیالیسم "اقتصادی" و سوسیالیسم "سیاسی" در جنبش کمونیستی و حزب کمونیستی بوده است بپردازم. لنین با حرکت از ترزهای نقد فوئر باخ به روشنی بر اختلاف بین این دو گرایش اشاره میکند و بحث را بر خلاف تعبیر "مرحله" ای و "دورانی" ناسیونالیسم چپ، به تفاوت بین دو روش متفاوت طبقاتی، یکی انقلابی و پراتیک و دیگری زائده و دنباله رو بورژوازی و در حاشیه این طبقه، ترجمه و تبیین میکند و نمایندگان سیاسی و "میلیتانت" دو طبقه بورژوا و پرولتر را در پس آن اختلاف "نظری" و تاکتیکی بیرون میکشد. به این جمله از رساله دوتاکتیک دقت کنید:

"اگر شما مایل باشید مسئله را از لحاظ "تاریخی" مورد بررسی قرار دهید، نمونه هر کشور اروپائی به شما نشان خواهد داد که همانا یک سلسله از حکومت‌هایی که بهیچوجه "موقتی" هم نبوده اند، وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی را انجام داده اند و حتی حکومت‌هایی که بر انقلاب چیره شده اند باز مجبور شده اند وظایف تاریخی این انقلاب مغلوب را انجام دهند، ولی "حکومت انقلابی موقت" ابداً آن حکومتی نیست که شما در باره آن صحبت میکنید!" (گیومه‌ها در اصل متن ترجمه شده هستند)

و نیز:

"این تفاوت همان تفاوتی است که مدت‌هاست مارکسیست‌های روس را به دو جناح تقسیم میکند: جناح عبارت پردازان و جناح انقلابیون در دوره‌های سابق مارکسیسم علنی، جناح اقتصادی و جناح سیاسی در عصری که جنبش توده‌ای آغاز شده

کمونیست‌ها در این برداشت رهنمود میدهند و اگر طبقه کارگر حالی نشد و جواب نداد با تشر و تحقیر خطابش قرار میدهد. طبیعی است این برداشت غیر کارگری و غیر مارکسیستی از کمونیسم است که مکان اجتماعیش دانشگاه و جنبش دانشجویی، و کمونیست‌ها مکاتب فکری هستند که اگر با حزب همراه شدند روشنگری میکنند و رهنمود میدهند.

اینجا با آنالیز فشرده و موجز متد کورش مدرسی در مورد پدیده‌های چون دو خرداد و... با اتکا به فاکت‌های موجود، متوجه مجموعه‌ای از انحرافات جدی میشویم که نتایج سیاسی منتج از آن در سطح دیگری قطعاً بر بستری غیر کارگری و غیر کمونیستی قرار خواهد گرفت. معلوم است که دو خرداد و امتداد تأثیرات آن مایه خیر و برکت برای چپ غیر کارگری است که کورش مدرسی تلاش میکند، پدیده‌های قدیمی را به نرخ "جدید" عرضه دارد، تا در قالب چپ، راست روی سیاسی خود را توجیه کند و از شر بحران دامن گیر راست و چپ سرنگونی طلب خود را رها کند. مساله از این هم جدی تر است، نقد و آناتومی و نشان دادن تفاوت‌های این نوع چپ غیر کارگری در متن نقد "سوسیالیسم" های غیر کارگری، امر جدی کمونیسم معاصر است.

قسمت بعدی این نوشته در دو بخش با عناوین (از پلنوم شانزدهم حککا تا جدایی از حککا) و (از کنفرانس موسس حزب حکمتیست تا کنگره اول) در آینده نزدیک چاپ خواهد شد.

۳ مارس ۲۰۰۷ ادامه دارد

**نشریه کانون
کمونیسم را
بخوانید و در
تکثیر و پخش آن
ما را یاری دهید!**

است."

سوسیالیسم خلقی است. این اختلاف بر سر اقتصاد و نقش اقتصاد و "انشعاب" های خطوط مختلف در کمونیسم و تحزب آن در ایران کماکان خصلت نمای جدال سوسیالیسم پراتیک و سوسیالیسم تکاملگرایی است که تا آمده است و چوبدستی های عاریه ای از مارکسیسم و کمونیسم کارگری را رها کرده و "تزه های خودش" را "آورده" است، هر چه صریح تر، در حاشیه چپ ناسیونالیسم جای گرفته است. وقتی جدال و مبارزه ایدئولوژیک سوسیالیسم کاپیتال مارکس با لیبرالیسم چپ در تمرکز بر محور اقتصاد، این ناسیونالیسم چپ را در مقام سخنگوی بورژوازی صنعتی تصویر میکند و بحث و اختلاف حول سرنگونی رژیم اسلامی به "دکترین رفسنجانی" و پروسه متعارف شدن سرمایه داری ایران و طرح های بانک جهانی تغییر ریل میدهند، این خصلت اقتصادی ناسیونالیسم چپ و منشویسم ایرانی و تقابل آن با سوسیالیسم "سیاسی" و پراتیک را شفافتر به جلو صحنه میراند. همین تعلق ناسیونالیسم چپ به اقتصاد و نقش "دوران" ساز آنست که در تقابل با سوسیالیسم "سیاسی" و بحث حزب کمونیستی و "قدرت سیاسی"، آنرا از منشویسم متمایز میکند و در دایره ناسیونالیسم و آرمان صنعتی کردن قرار میدهد. در اینجا همه انواع سوسیالیستهای محافظه کار انگار وعده ملاقات داشته اند. تزه های متعارف شدن رژیم جمهوری اسلامی مبانی تئوریک و فقر فکری اش را از ایدئولوگ سیر اجتناب ناپذیر تبدیل شدن رژیم سرمایه به رژیم سرمایه داران و "چشم انداز" آن وام میگیرد و بحث دو جناح رژیم و نقد پایه های دو خرداد و دکترین رفسنجانی با "خلا استراتژیک در سیاستهای کمونیسم کارگری" و عبارت پردازیهای رژیم اسلامی، رژیم ناسیونالیسم ایرانی است از پنجره به بیرون پرتاب میشود.

اما منشویسم و سوسیالیسم تکاملگرا، با ناسیونالیسم چپ، بویژه در ایران که برای ما آشنا تر است، تفاوت های دیگری هم دارد. تقابل این دو گرایش در روسیه بر سر چگونگی دخالت یا عدم دخالت در سیر تحولات، نوع و شیوه متفاوت در تاکتیکهای سیاسی برای مواجهه با همان تحولات و نیز چگونگی ساختن حزبی انقلابی به عنوان سلاخی در دست طبقه کارگر جریان داشت. در ایران، کمونیسم پراتیک و سوسیالیسم مارکس درست در بطن تحولات انقلابی و در دوره بحران انقلابی است که تازه وارد صحنه سیاست جامعه میشود. جدل و صف بندیها در تاریخ جامعه ایران، بطور مشخص از دوران پس از کودتای سال ۱۳۳۲ و دوران بعدی اصلاحات ارضی و تا مقطع سال ۵۷، بین رگه های مختلف ناسیونالیسم چپ و جناحهای میلیتانت و چریکی و جناح "سیاسی - تشکیلاتی" کار آن در جریان است. در دوران پس از انقلاب ۷۵ است که مارکسیسم انقلابی و کمونیسم پراتیک، به مبارزه همه جانبه با بنیانهای فکری و سیاسی و تئوریک ناسیونالیسم چپ که در هیات "سوسیالیسم" خلقی سر برآورده است و عرض اندام

من تصور میکنم این چند جمله از کتاب دو تاکتیک لنین، جوهر اختلاف بین دو گرایش کمونیسم پراتیک و کمونیسم تکامل گرا و محافظه کار و غیر انقلابی را به نحو برجسته ای نشان میدهند. لنین به "دو جناح" در جبهه بندی مارکسیستها اشاره میکند که ریشه یکی از آنها در دوره "مارکسیسم علنی" است و از نظر بستر طبقاتی خود به حکومتهای بورژوازی اروپا متعلق اند که "وظائف تاریخی" و "اقتصادی" طبقه خود را به سرانجام رسانده اند. جناح دوم همان جناح لنین و کمونیسم انتقادی تزه های فوئر باخ است که "سیاسی" است. جناح و رگه ای از کمونیسم که "مرحله" و "دوران"، توجیه گر خالی کردن میدان دخالتگری سیاسی از جانب طبقه کارگر و حزب او در صحنه جدال بر سر سرنوشت جامعه نیست.

نقاط اشتراک و افتراق منشویسم و ناسیونالیسم چپ (بطور مشخص در ایران)

محوری که بطور شگفت آوری منشویکهای آن دوره جامعه روسیه را از ناسیونالیسم چپ ایران جدا میکند، همان گرایش "اقتصادی" است. اگر چه لنین در کتاب دو تاکتیک به تقابل دو گرایش پراتیک - سیاسی و تاریخی - اقتصادی در درون حزب سوسیالیستی و نهایتاً جدائی و انشعاب بین آنها اشاره کرده است، اما وجوه آن گرایش اقتصادی را اساساً به این دلیل که در پشت صحنه جدال بر سر تاکتیک در انقلاب "بورژوا دمکراتیک"، پنهان مانده است و اختلاف حول اقتصاد قطبی نشده است، لازم ندیده است باز کند. در دو تاکتیک، به این دلیل مبارزه بر سر اینکه چگونه و با چه روشی باید "انقلاب را به جلو سوق داد" و یا مبارزه برای ساقط کردن رژیم تزاری و جمهوری انقلابی؛ و یا شیوه های مبارزه با "ناپیگیری" بورژوازی دور میزند. منشویسم و سوسیالیسم تکامل گرا حتی در هیات معرفی و شناخته شده خود، وارد بحث نیروهای مولده و تکامل نیروهای مولده نمیشود و فلسفه عدم دخالتگری خود را از اقتصاد نمیگیرد. در ایران، برعکس، خمیر مایه این عدم دخالتگری سیاسی و سوسیالیسم تکاملگرا، از اقتصاد و نیروهای مولده تشکیل یافته است و به همین جهت ناسیونالیسم چپ و الیت سیاسی و روشنفکری آن صریحتر با مباحث اقتصادی: اقتصاد ملی و مستقل، کشور تک محصولی (نفت)، سرمایه و کالای مولد و صنایع مادر و یا وارداتی و "بنجل" و در چپ ترین و "سوسیالیستی" ترین آن "سرمایه داری وابسته" وارد "جدل" های درونی میشود. نکات محوری اختلاف سوسیالیسم پراتیک با این ناسیونالیسم چپ، حول اقتصاد است. "نظریه مارکسیستی و استنتاجاتی در مورد سرمایه داری وابسته"، "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "برخورد کمونیستها پس از حل مساله ارضی در ایران"؛ اولین وجوه تفاوتهای مارکسیسم انقلابی ایران با بنیانهای ناسیونالیسم چپ در پوشش

کرده است، میپردازد. واضح بود که ماتریال انسانی سوسیالیسم خلقی و نقطه رجوع آن، نمیتوانست از گرایش اجتماعی و طبقاتی و آرمانی خود جدا باشد. این بستر طبقاتی و جدائی و تمایز بین خطوط فکری این گرایش نمیتوانست چون نمونه حزب سوسیال دمکرات روسیه و بلشویکها و منشویکهای بعدی جدال و تمایز بین رگه های مختلف سوسیالیسم در درون جنبش کارگری باشد. جدال و اختلاف بر بستر اعتراض ناسیونالیستی به سرمایه و استثمار سرمایه داری؛ از موضع رادیکال و میلیتانت به موضع سازشکارانه، پاسیفیستی، از موضع رزم و فداکاری در مقابل "بقا" و محافظه کاری در همان نقطه اشتراک و "درونی" اعتراض ناسیونالیستی به سیستم موجود بود. به بحث مشخص تر سیر افت و خیز مارکسیسم انقلابی، تحزب آن، حزب کمونیست ایران، که تمامی مشخصات انقلاب ۵۷ و محدودیتهای تاریخی و ائتلافی آنرا با خود حمل میکرد و سپس مباحث کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری و تکه پاره شدن آن جداگانه باید پرداخت. اما یک واقعیت را به روشنی و در پس ویرانه ای که از زلزله تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری برجای مانده است، بروشنی میتوان دید: نشان دادن تقابل و جدل سوسیالیسم پراتیک و تفاوت بنیانهای سیاسی - تاکتیکی و تئوریک آن با ناسیونالیسم چپ و سوسیالیسم "تاریخی" و مقدر و تکامل گرا نیازی به بکار بردن شیوه انتزاع علمی ندارد. این انواع روایات "سوسیالیستی" از اسطوره سازی از "دولت موقت"، سوسیالیسمی که از "جنبش سرنگونی" و "انقلاب" علیه رژیم اسلامی زاده میشود و تجدید حیات تز پیوند و "انتقال" سوسیالیسم خلقی و فلسفی از "بیرون" و از میان دانشجویان و دانشگاه و روشنفکران بورژوازی به میان طبقه کارگر و سیر محتوم متعارف شدن رژیم اسلامی و فعالیت اکس کمونیستها در هیات "اجتماعی" اکس مسلم، حتی دیگر نیازی هم در شکل فرمال به کمونیسم کارگری و مبانی سیاسی و اشکال تحزب و اصول تاکتیکی آن ندیده است. کیلومترها صفر شده اند و ما بار دیگر با تقابل کمونیسم کارگری با دیگر انواع سوسیالیسمهای محافظه کار، بورژوائی، خرده بورژوائی و حقیقی و فلسفی و ارتجاعی روبرو هستیم.

ناسیونالیسم پیروز، قطب نمای ناسیونالیسم چپ و سوسیالیسم تکامل گرا

اما مقدرات سوسیالیسم، بویژه پس از "فروپاشی" اردوگاه سرمایه داری دولتی و سرانجام و نتیجه مبارزه برای پایان دادن به وضعیت اقتصادی "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" در چین، موضوع اختلاف بین کمونیسم پراتیک و "سیاسی" با سوسیالیسم مقدر و نتیجه طبیعی سیر تکامل تاریخ و "محور" خواندن نقش نیروهای مولده را فیصله داده است. آنچه که بر جای مانده است صریح و بی پرده سرمایه داری است که حتی دیگر نیازی هم به اویزان کردن خود به مارکس

و لنین نمییند. این روزها، از جانب پوتین اعلام شده است که او از پیشنهاد یکی از مورخان روسیه "نوبل" برای گنجاندن استالین در لیست شخصیتهای ملی و در کتابهای درسی مدارس روسیه، حمایت میکند. به عبارتی دیگر، مستقل و صرفنظر از هر قضاوتی در مورد دوران "وحشت" استالین، در پس فروپاشی آنچه که به نام مهد اردوگاه سوسیالیسم برجای مانده است، چیزی جز تکامل اندیشه ها و آرمانهای میهنی "پتر کبیر" نیست. در چین، یک سرمایه داری با نظم پادگانی و به اتکا یک ناسیونالیسم خود محور و آژمند و طماع، زیر شمایل مائو، سر برآورده است. سوسیالیسم تکامل گرا و مدافع رشد نیروهای مولده، در هیات تمام نمای بورژوائی و سرمایه دارانه خود قد علم کرده است و خصلت تماما بورژوائی خود را به زبان رسمی بورژوازی، یعنی ناسیونالیسم در هر دو این دو قطب سابقا "کمونیستی" برجسته و به جلو صحنه رانده است. بعید نیست که در آینده، از لنین، همچون مائو در چین، سیمای یک رهبر بزرگ نجات ملی تصویر کنند و او را در امتداد پتر کبیر - استالین به ردیف قدیسان ملی روسی اضافه کنند. من در نوشته های قبلی سعی کردم توضیح بدهم که پیروزی سوسیالیسم تکامل گرا و مدافع رشد نیروهای مولده، بویژه بطور مشخص در روسیه، در واقع بر بسترشکست سوسیالیسم کارگری ممکن و میسر شد. و تلاش کردم نشان بدهم که این "انشعاب" در جنبش سوسیالیستی با اختلافات و سایه روشنهای سیاسی و تئوریک بین روایات مختلف از انواع سوسیالیسم، متفاوت است. تضاد و تفاوتها بین گرایشهای مختلف سوسیالیسم، از بورژوائی و خرده بورژوائی و فئودالی و محافظه کار و آلمانی و حقیقی آن گرفته تا سوسیالیسم کارگری، در "مانیفست کمونیست" بروشنی در یک تقابل انتقادی، توضیح داده شده است. اما پس از پایان خود تجربه سوسیالیسم اردوگاهی، این دیگر سرمایه داری و ناسیونالیسم است که پوست انداخته است و زنجیرهای دست و پاگیر "برنامه" و کنترل دولت بر مکانیسمهای اقتصاد سرمایه داری دولتی را گسسته است. بنابراین ادامه کلیشه پردازیهای ناسیونالیسم چپ و سوسیالیسم تجدید حیات کرده تکاملگرا در ایران از سیر انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه، دیگر صرفا درجاردن در یک "دگماتیسم" و کپی برداری از سیر انقلاب در روسیه باقی نخواهد ماند. اگر نتیجه واقعی سوسیالیسم تکامل گرا و مدافع رشد نیروهای مولده، بر بستر شکست کمونیسم پراتیک و سیاسی، در هیات تمام نمای سرمایه داری بی پرده و ناسیونالیسم صریح الهجه تظاهر و بروز عینی یافته است، کلیشه پردازی ناسیونالیسم چپ از خطوط تاکتیکی و سیر مشخص انقلاب در روسیه، دیگر از همین بدایت، بی پرده ضد سوسیالیستی و آشکارا بورژوائی است. این ناسیونالیسم حتی نمیتواند، چون دوران قبل، و چون دوران انقلاب ۵۷، و تقابل مارکسیسم انقلابی با سوسیالیسم خلقی "چپ" بماند و حتی در قالب چپ ظاهر شود.

دو نکته در مورد کلیشه سازی از دو تاکتیک لنین را لازم است مختصراً توضیح بدهم:

دوران و مرحله، دو مفهوم کلیدی در سنت سوسیالیسم تکامل گرا

اگر لنین در کتاب دو تاکتیک بر مساله جمهوری به جای سلطنت تزاری و دولت موقت انقلابی بجای یک مفهوم عام "دولت بورژوا دموکراتیک" تاکید کرده است، دقیقاً به این دلیل است که در درون حزب سوسیال دمکرات که در میان طبقه کارگر نفوذ معینی دارد، باور به عدم دخالت حزب در سرنگونی رژیم تزار و آلترناتیو ممکن به جای رژیم ساقط شده، مقاومت جدی وجود دارد و این مقاومت در مصوبات کنگره اکثریت حزب و کنفرانس اقلیت حزب به تمامی قابل رویت است. کنفرانس باتکا سیر تاریخ و نتیجه محتوم انقلاب بورژوا دموکراتیک در اروپا، رهبری انقلاب را "تاریخاً" طبقه بورژوازی میشناسد و دخالت طبقه کارگر و حزب انقلابی آنرا را موجهی میداند که بورژوازی از وظیفه "تاریخی" خود بترسد و رم کند و "ناپیگیر" بشود. برعکس لنین و کنگره اکثریت حزب دقیقاً به استناد نقد تزه‌های فوئر باخ، نه تنها خواهان شرکت فعال طبقه کارگر و حزب آن در جریان انقلاب اند، بلکه مدافع تشکیل دولت آلترناتیو هم هستند و لنین این را اتفاقاً موضعی مینامد که تکلیف موضع ناپیگیر و متزلزل بورژوازی لیبرال را یکسره میکند. با تغییر معادلات سیاسی و در شرایطی که روسیه به دوره بحران انقلابی سال ۱۹۱۷ نزدیک میشود، لنین برعکس دیگر از دولت موقت دفاع نمیکند و خواهان دخالت مستقیم حزب در تصرف قدرت سیاسی و سازماندهی قیام است. در این دوره لنین حتی میگوید در شرایطی که شوراها کارگران و دهقانان تحت سیطره منشویکها و کادتها و اس ارها هستند، شعار "تمام قدرت بدست شوراها" دیگر "قدیمی و کهنه" است. بنابراین واضح است که لنین تز و تئوری و تاکتیک و سیاست "دوران" و "مرحله" را نداشته است. این برعکس کمونیسم ملی و ناسیونالیسم چپ در پوشش کمونیسم است که بطور مشخص در ایران از اصطلاحات "دولت موقت انقلابی" و "جمهوری" و یا رفتار قاطع انقلابی در سرنگونی در مبارزه با تزلزل و ناپیگیری بورژوازی لیبرال، یک تئوری و تاکتیک "مرحله" ای و "دوران"ی و حتی مبارزه مرحله ای برای تشکیل دولت ائتلافی با بورژوازی لیبرال استنتاج کرده است. برای لنین در عمل سوسیالیسم به معنی عبارت پردازی در وصف سوسیالیسم نیست. سوسیالیسم یعنی سیاست سوسیالیستی در عمل در برابر هر مساله اجتماعی. این مساله اجتماعی میتواند مساله موقعیت زنان یا کودکان و یا تبعیضهای دیگر و یا مطرح بودن سرنگونی رژیم ها بطور واقعی باشد. فکر میکنم بیان این موضع لنینی از مارکس و برداشت لنینی از تزه‌های فوئر باخ، در کمونیسم منصور حکمت و در میانی کمونیسم کارگری بسیار روشن تر و شفافتر شده اند. شاید اکنون و پس از تجربه شکست انقلاب اکتبر و فروپاشی بعدی

سرمایه داری دولتی این تفاوت مرحله ای و دورانی از سوسیالیسم و کمونیسم روشن تر به جلو صحنه آمده باشند. خلیها، و بورژوا از کمونیست سابقی ها، در تحلیل از علل شکست انقلاب اکتبر و فروپاشی سرمایه داری دولتی، بر فاکتور "عدم رشد نیروهای مولده" و عقب ماندگی اقتصادی روسیه دوران اکتبر انگشت گذاشته اند و به روشنی نوشته اند که دست بردن به تغییر معادله قدرت و دخالت در قدرت سیاسی در کشوری که فقط دو شهر آن بطور محدودی صنعتی شده بود، اشتباه بلشویکها و مشخصاً و بیشتر از همه، اشتباه لنین بوده است. این همان کمونیسم و جناح "اقتصادی" مارکسیسم است که لنین در سال ۵۰۹۱، با آن درگیر شد و آنرا در میان طبقه کارگر به اقلیت تبدیل کرد. و این نوع منتقدین نمیگویند که اتفاقاً همان دست بردن کمونیستها به قدرت سیاسی بود که نه تنها در روسیه، بلکه در چین هم، به دلیل انگشت گذاشتن بر آزاد تر کردن انسانها از نظر اقتصادی، منشا تحولات عظیم و جهشهای عظیم اقتصادی شد. منصور حکمت دقیقاً با تکیه بر همین موضع دخالتگری کمونیسم است که دست به قدرت بردن یک حزب کمونیستی را در صورتی که هدف رفاه مردم و خارج کردن زندگی مردم از شمول قانون تولید ارزش اضافه و تولید کالائی را تعقیب کند، منشا حتی "انقلاب صنعتی" در ایران میداند. لنین اتفاقاً با اشاره به تجربه اروپا اثبات میکند که واگذاری سرنوشت جامعه به مقدرات تاریخ و خصوصیات دوران و مرحله، سلطه بورژوازی را تحکیم میکند و ابزار سیاسی و مهمترین اهرم تغییر معادلات اقتصادی یعنی دولت و قدرت قانونگزاری را در اختیار طبقه سرمایه دار قرار میدهد. فکر میکنم در مقایسه با سال ۱۹۱۷، هر کسی میپذیرد که "تکامل نیروهای مولده" در اروپا و آمریکا و ژاپن فوق العاده سرسام آور است و فکر میکنم هر انسان منصفی هم می پذیرد که موقعیت نا امن اقتصادی مردم، کارگران و مزد بگیران در همین کشورها به نسبت روسیه عقب مانده از نظر اقتصادی پائین تر و بسیار ناانسانی تر است. در فقدان قدرت سیاسی کمونیسم در میان طبقه کارگر و در شرایط بی تفاوتی کمونیسم در اروپا و آمریکا نسبت به جدال بر سر سرنوشت جامعه، "مرحله" و "دوران" و سطح رشد نیروهای مولده، به تحکیم خود بخودی و اجتناب ناپذیر و محتوم سوسیالیسم منجر نشده است و برعکس با این ضعف سوسیالیسم و تبدیل شدن جنبش کمونیستی به جریانات حاشیه ای و درونی، این وضعیت بحرانی اقتصادی در دنیای سرمایه داری، بطور اتومات به قدرتگیری طبقه کارگر نیانجامیده است. تصور میکنم ساکت ترین جریانات در شرایطی که بیکارسازیهای وحشتناک در اروپا و آمریکا زندگی کارگران و مزدبگیران و خانواده آنها را به مرز نابودی روحی و جسمی سوق داده است، جریانات باصطلاح سوسیالیست و کمونیست اند. اما برعکس اگر در همین شرایط بحرانی و فلاکتبار زندگی کارگران و تهدید زندگی و شغل و بیمه بیکاری آنان، شما بروید و در دفتر مثلا یک حزب سوسیالیست حضور داشته باشید و بگوئید مثلا در اختلاف تروتسکی و استالین،

ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر بررسی تجربه ایران

منصور حکمت

حیرت آور است که در غرب، حتی در بین سوسیالیست‌ها، در مورد تاریخ معاصر وضعیت چپ ایران آنقدر کم اطلاعات دارند. هر کمونیست ایرانی که بخشی از تجربه غنی سیاسی دهساله گذشته بوده، از نوع تفسیرهایی که هر از گاهی در ژورنال‌های "با کیفیت" چپ در غرب در مورد ایران و چپ ایران منتشر میشود، دلسرد میشود. آنچه در این نوع نشریات در غرب میبینیم نه تنها تحلیلهای سطحی بلکه تحریف زمخت واقعیت‌هاست. این فاجعه است، نه فقط به این خاطر که روایتی تحریف شده از یک تاریخ زنده میدهد، بلکه بیشتر به این دلیل که درجه بیتفاوتی سیاسی و سطح نازل تئوریک سوسیالیست‌های غربی وقتی که وظیفه تحلیل موضوعات مبارزه طبقاتی خارج از مرزهای دنیای پیشرفته سرمایه‌داری بمیان میآید، را به نمایش میگذارد.

بنظر میآید که نقد معینی از کمونیسم در محافل مارکسیستی روشنفکری در غرب رایج شده است [۱]. برخی تمها به عنوان عناصر و اصول این نقد مداوماً تکرار میشوند. اولاً، یک "مشاهده" وجود دارد که کمونیسم در ایران در سالهای اخیر، بخصوص بعد از ژوئن ۱۹۸۱ (سی خرداد ۱۳۶۰) و سرکوب وسیعی که سراسر کشور را فرا گرفت، شکست فاحشی خورده است. اکنون وظیفه اصلی، "جمع‌بندی" تجربه دهساله، بررسی "اشتباهات" کمونیست‌های ایرانی و "آماده شدن" برای گشایش تاریخی آینده است. ثانیاً، این تصور که ناتوانی و یا بی‌رغبتی دگماتیستی چپ ایرانی به اتحاد و ایجاد یک ائتلاف وسیع از نیروهای "مترقی" جامعه ایران در مقابله با تهاجم ارتجاع اسلامی، نه فقط موجب باصطلاح زوال چپ شد بلکه بخشا مسئول شرایط دهشتباری است که مردم ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی تجربه کردند. ثالثاً، به ما یادآور میشوند که ایدئولوژی و پراتیک چپ ایران چه اندک تحت تأثیر دمکراسی چه به عنوان یک مفهوم و یک بینش، و چه به عنوان یک هدف سیاسی بود و این که چگونه دمکراسی مقهور "ضد امپریالیسم" غالب بر آگاهی سیاسی و اولویتهای برنامه‌ای و عملی سازمانهای چپ بود، و چگونه این آگاهی ناقص، به رژیم اسلامی امکان سوء استفاده و دست‌اندازی داد.

چیز تازه‌ای در این نقد طرح شده موجود نیست. این در واقع صرفاً خلاصه مجدد مواضع بخش معینی از چپ ایران است. مواضعی که طی سالهای ۱۹۷۸ تا ۱۸۹۱ طرح شدند، مورد جدل قرار گرفتند و عمدتاً رد شدند. این صدای چپ لیبرال و ساده‌نگر ایرانی است که بطور فزاینده‌ای اکنون در ژورنال‌های مارکسیستی در غرب

در فلان مورد حق با استالین بوده است، اگر شما را بیرون نکنند، حتماً رگ گردنشان باد میکند و بسیار به خشم می‌آیند. شاید بخاطر جدا شدن این کمونیسم درون طبقه کارگر و تبدیل شدن آن به جریانی که گویا در بیرون از زندگی و مبارزه کارگران صنعتی، در هیات فلان حزب که "خط فکری" استالین و یا ترتسکی را، هر کدام به تعبیر خود، "کمونیسم"، را نمایندگی میکنند، است که تمامی برداشتهای کمونیسم تکامل‌گرا و "مکتبی" و نه کمونیسم به عنوان یک جنبش سیاسی، از کمونیسم دیگر حتی آن جاذبه قدیمی تر منشویکها و بلشویکها را هم در میان کارگران ندارد. دلیل بسیار روشن است، کمونیسم مرحله و دوران و تکامل تاریخ، در شرایط امروز دنیای سرمایه‌داری ناچار است رسماً هم ناسیونالیسم چپ را آنهم در حاشیه بورژوازی حاکم و یا احزاب بورژوائی و سوسیال دمکرات نمایندگی بکند.

در ایران، با توجه به سیر تاریخ کمونیسم در سی سال اخیر، تئوری پردازی از مواضع مشخص لنین در روسیه، مثل دولت موقت انقلابی و تز دولت ائتلافی و غیر آن، نمایندگان سیاسی صریح الهجه خود را در هیات حزب توده و کل طیف "چپ" ناسیونالیسم ایرانی دارد و بنابراین به قول معروف این میدان و این صندلی "اشغال" است. شاید باز به همین دلیل است که استنتاج واقعی از طرح دولت موقت و منشور سرنگونی و "مرحله دمکوکراتیک" سرنگونی رژیم اسلامی، از جانب ناسیونالیسم چپ، بطور عینی شرکت در دولتی است که با فروپاشی "جناح تمامیت خواه" توسط بقایای لایه‌های دوخرداد سابق ممکن میشود. طرح و تاکتیک "مرحله" ای و "دوران"ی که "جمهوریخواهان" و مشروطه خواهان به یک اندازه برای آن برنامه روشن دارند و البته به همان اندازه هم "قاطع" اند که در مقابل "خشونت طلبی" کمونیست‌ها و مواضع ضد "حقوق بشری" شان بایستند. برداشت دورانی و مرحله‌ای از لنین و کپی برداری کلیشه‌ای از مواضع لنین در انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، بنابراین، در این "دوران" صراحتاً بورژوائی و فراتر از آن نه در متن تحولات سیاسی که در حاشیه "چپ" ناسیونالیسم است.

۸ اکتبر ۲۰۰۸

از سایت

کانون دفاع از کمونیسم

دیدن کنید!

www.kanoonekomonism.com

به عنوان ملاحظات و درس‌هایی در مورد کمونیسم معاصر ایران پژوهش می‌یابند. بنابراین، تعجب آور نیست که چنین تاریخ نگاری‌ای تجربه ایران را به عنوان یک شکست جمعیتی کند و پروسه برجسته تکامل و تحولی که کمونیسم از انقلاب ۱۹۷۹ از سر گذرانده را نادیده بگیرد.

روایت مارکسیستی از تاریخ معاصر کمونیسم ایرانی هنوز نوشته نشده است. موضوعات آن بسیار متنوع و پیچیده‌اند. اینجا من خود را به بحث چند مسأله خاص محدود می‌کنم. اول، صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ در آستانه انقلاب، دوم، بحران چپ رادیکال، و دست آخر ساختارهای ایدئولوژیک و سازمانی چپ ایران و بخصوص شکلگیری یک جریان کمونیسم کارگری انقلابی.

چپ رادیکال ایرانی: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟

چپ ایران در دوران پس از چنگ جهانی دوم، از حزب توده سالهای دهه ۱۹۴۰ تا پوپولیستهای ۱۹۷۰ را باید در متن دو پروسه تاریخی بررسی کرد: اول، شکلگیری باصطلاح جنبش کمونیستی بین‌المللی، و دوم، تکامل تاریخی اپوزیسیون بورژوا- ناسیونالیستی ایران. چپ ایران از ۱۹۴۱ تا ۱۹۸۱ محصول مشترک این دو تاریخ بود، در هر مقطع، بر منطق مشترک درونی این دو پروسه یعنی تبدیل کردن سوسیالیسم بمثابه یک تئوری و سنت سیاسی به پرچم ناسیونال فرمیسم، تأکید می‌گذاشت.

پری آندرسون در اثر خود ملاحظات بر مارکسیسم غربی، اشاره می‌کند که "جدایی ساختاری" تئوری مارکسیسم از "عمل سیاسی"، بتدریج طی سالهای ۱۹۳۰ متحقق شد و به خصلت مشخصه اصلی مارکسیسم غربی بعنوان یک سنت تبدیل شد. البته پری آندرسون، در بخش عمده اثرش، اساساً به محتوای طبقاتی واقعی تئوری و ماهیت طبقاتی عمل سیاسی‌ای که مادی اجتماعی تئوری کمونیسم را شکل می‌دهد، غیرانتقادی باقی می‌ماند - نگرشی که علت شیفتگی او نسبت به رویدادهای مه تا ژوئن ۱۹۶۸ در پاریس و نظرش در این باره بعنوان یک نقطه عطف تاریخی را توضیح می‌دهد. در واقع گسیختگی بسیار ریشه دارتر و بنیادی‌تر از آنچه آندرسون اشاره می‌کند، در کمونیسم بین‌المللی تحلیلاً و تاریخاً روی داده است - گسیختگی‌ای که کل کاراکتر اجتماعی و سیاسی کمونیسم و رشته‌های مختلف آن را تغییر داد. این گسیختگی بنیادی به معنی بیگانگی تئوری و عمل کمونیستی با طبقه کارگر، نه فقط بعنوان توده‌های استثمار شونده، بلکه بعنوان تجسم انسانی یک موقعیت اقتصادی عینی در اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم است. برای مارکس و انگلس، کمونیسم "دکترین شرایط رهایی پرولتاریا" بود، وسیله‌ای که از طریق آن کارگران می‌توانستند "علیه سازمان اجتماعی که بعنوان افراد بلکه "در ظرفیتشان بعنوان انسان"

اعتراض کنند [۲]. یک قرن بعد، کمونیسم تقریباً همه چیز بود بجز این. کمونیسم به چهارچوبی ایدئولوژیک و سازمانی برای بیان نارضایتی طیف وسیعی از تمایلات فردی، ناسیونالیستی و محلی علیه جنبه‌هایی از "سازمان اجتماعی که" تغییر یافت.

ناسیونالیزه کردن مارکسیسم در اتحاد شوروی در سالهای آخر دهه بیست و سالهای آغازین دهه ۱۹۳۰ و متعاقب آن تئوریزه کردن ناسیونالیسم و فرمیسم بعنوان محتوی مارکسیسم بود که این گسل تاریخی را ایجاد کرد. به رغم انزوای تئوریهایی مارکسیسم غربی، در هر حال، برای بستر اصلی کمونیسم و شاخه‌های اصلی آن، نتیجه نهایی تجربه شوروی تحت حاکمیت استالین جدایی بین تئوری و عمل نبود، بلکه تغییر مسیر تئوری در خدمت عمل سیاسی غیرپرولتری و در نتیجه مسخ و تخریب خود این تئوری بود. تغییر جهت اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم بعنوان یک تئوری و جنبش سیاسی، علاوه بر این در پراکنش سنت‌های تروتسکیسم، مائوئیسم، اروتونیسم، چپ نو، چپ آمریکا لاتین، و پوپولیسم جهان سومی و غیره که خود را در مخالفت رسمی با "کمونیسم" اتحاد شوروی شکل دادند، تحکیم گردید. در اروپای شرقی، "سوسیالیسم" بعنوان دکترینی برای ایجاد اقتصادهای سرمایه داری دولتی و اطمینان خاطر از اطاعت طبقه کارگر، بکار گرفته شد. در غرب، سوسیالیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک برای دموکراسی خواهی دانشجویان و میلیتانیسمی آنارشیست‌ها، مباحثات فرهنگی و آنتیستی روشنفکری، رفرم‌های فرهنگی و آموزشی طبقه متوسط، سیاست‌های چپ پارلمنتاریست، رفع بحران به شیوه کینزی (اقتصاد کینز) و آشتی طبقاتی بکار گرفته شد. در "جهان سوم" که دستاوردهای اولیه صنعتی شدن اتحاد شوروی و سپس تمجیدهای مائوئیستی از ناسیونالیسم که بر زمینه ستم و استثمار عربان امپریالیسم، مردم را بخود جذب میکرد، "سوسیالیسم" توسط بخش‌های میلیتانت بورژوازی بومی و نیروهای طبقه خرده بورژوازی بعنوان چهارچوبی مفید برای تحرک ناسیونالیسم ضد امپریالیستی بکار گرفته شد. تاریخ کمونیسم و تاریخ مبارزه طبقه کارگر، نه فقط خیزش‌های توده‌ای طبقه کارگر، بلکه "مبارزه بیوقفه، گاه آشکار و گاه پنهان" کارگران علیه کاپیتالیسم که مارکس آن را دینامیسم جامعه سرمایه‌داری می‌خواند، دو تاریخ متمایز و جداگانه شدند.

اگر برای جنبش کمونیستی در غرب این جدایی نشان‌دهنده یک چرخش و نفی وحدت اولیه کمونیسم و طبقه بود، برای سوسیالیسم ایرانی که در سالهای ۱۹۴۰ ظهور کرد و در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تکامل یافت، این یک موقعیت اورژینال بود، شرایطی همجنس با موجودیت خود بعنوان سنتی در اپوزیسیون ایران بود. این سنت، سوسیالیسم را بعنوان دکترینی برای تحقق استقلال ملی، توسعه اقتصادی، دموکراسی بورژوازی و رفرم‌های اجتماعی دریافت کرد و بکار گرفت. چنین سوسیالیسمی گرایش‌های رادیکال و میلیتانت درون درون سنت‌های شکل گرفته ناسیونالیستی،

رفرمیست و لیبرال اپوزیسیون بورژوازی را نمایندگی میکرد و سریعاً توسط روشنفکران رو به افزایش جامعه شهری در پیش گرفته شد. سوسیالیسم ایرانی ساختاری جدا از عمل و پراتیک طبقه کارگر زاده شد و با سوسیالیسم مارکس و لنین بیگانه بود.

تاریخ کمونیسم ایران رسماً به اوایل قرن و شکل‌گیری محافل سوسیال دمکرات در تهران و آذربایجان، که ارتباط‌هایی با سوسیال دمکراسی روسیه بویژه بلشویک‌های باکو داشتند برمیگردد. در ۱۹۲۰، حزب کمونیست ایران شکل گرفت. این حزب خود یک دهه فعال بود، نقش مهمی در اشاعه افکار سوسیالیستی و سازماندهی قشر کوچک کارگران مزدی شهر و دهقانان فقیر، و تشکیل یک جمهوری شورایی زودگذر در استان گیلان در کنار دریای خزر (ژوئن ۱۹۲۰ تا اکتبر ۱۹۲۱) داشت. این حزب متحمل عقب‌گردهای جدی در اواخر دهه ۱۹۲۰ شد و نهایتاً توسط دیکتاتوری رضاشاه منهدم شد.

البته تاریخ واقعی چپ ایران بعداً با احیا و توسعه جنبش اپوزیسیون در دوران بی ثبات ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۲ آغاز میشود. دو سازمان مهم در این مقطع ظهور کردند، حزب پرورشوری توده که در اکتبر ۱۹۴۱ تاسیس شد و جبهه ملی مصدق که در اکتبر ۱۹۴۹ تاسیس شد، و یک ائتلاف نه چندان محکم از گروه‌ها و سیاستمداران لیبرال و سوسیال دمکرات تا پان ایرانیست‌ها و مسلمانان محافظه‌کار را در بر میگرفت. در بین آنها، حزب توده و جبهه ملی آرمانهای پابرجاتر سیاسی قرن بیستمی روشنفکران ایرانی یعنی بورژوا-دمکراسی، توسعه اقتصاد ملی و استقلال سیاسی را در خود داشتند. آنچه صفات مشخصه ایدئولوژیک و اجتماعی چپ رادیکال را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل داد، سنتز جبهه ملی و حزب توده بود و نه میراث حزب کمونیست انقلابی ایران.

جبهه ملی یک ائتلاف خود اعلام کرده ناسیونالیستی بود، اما حزب توده برای نمایندگی چپ سوسیالیست در اپوزیسیون بکار گرفته شد. حزب توده رسماً یک جبهه غیر مارکسیستی ضد فاشیستی (پیرو خط جبهه توده‌ای که توسط کنگره هفتم کمینترن در پیش گرفته شد) بود. این حزب به هم نزدیک شدن دو جریان را نمایندگی میکرد، یکی جریان بومی و دیگری جریان بیرونی انترناسیونالیستی، ناسیونال رفرمیسم و پرو-سوویتسم. در آغاز، دو گرایش نه تنها با هم انطباق داشتند بلکه یکدیگر را تحکیم هم میکردند. برای روشنفکر طبقه متوسط ایران، اتحاد شوروی مدل بازسازی ملی و رفرم بود، یک سد ضدفاشیستی، دشمن فقر و ستم ملی، و نیرویی برای حفظ ایران در برابر طرح‌های ستمگرانه امپریالیسم بریتانیا بود. البته با آشکار شدن سیاست اتحاد شوروی در مقابل ایران، دو گرایش شروع به دور شدن از یکدیگر کردند. وفاداری راسخ رهبری حزب توده به اتحاد شوروی بطور فزاینده‌ای عناصر ملی درون حزب را نسبت به آن بیگانه میکرد. اولین اختلاف آشکار و سازمان یافته

حول خط ناسیونالیستی در ۱۹۴۸ رخ داد زمانی که تعدادی از کادرهای حزب و فعالینی که توسط خلیل ملکی هدایت میشدند حزب را بدلیل تابع کردن منافع ملی به اولویتهای سیاست خارجی اتحاد شوروی و نیروی ناسیونالیست بیرون حزب، ترک کردند. البته این بی‌تفاوتی حزب توده در حمایت بی‌شائبه و کامل از دولت ملی مصدق و بخصوص بی‌اعتنایی آن در دفاع از این دولت علیه کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۲)، که گسست نهایی ناسیونالیسم ایرانی از حزب توده را بار آورد.

چپ رادیکال از خلأ ناشی از عدم حمایت حزب توده از ناسیونالیسم و زوال جبهه ملی در ابتدای ۰۶۹۱ نشأت گرفت. چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قبل از هر چیزی محصول نقد ناسیونالیستی از شکست حزب توده و "خیانت" آن به "جنبش" بود. عبارت دیگر "گسست تاریخی" چپ رادیکال از "سازمانهای سنتی" در اصل چیزی نبود جز احیاء مجدد خود آن سنت، جز اثبات مجدد برتری ناسیونالیسم بعنوان تم محوری سوسیالیسم ایرانی. اما این صرفاً از طریق رادیکالیزه شدن خود ناسیونالیسم و چرخش متناظر با آن در پایگاه اجتماعی و طبقاتیش متحقق شد.

این شبه سوسیالیسم رادیکال ناسیونالیستی جریانهای مختلف و سازمانهای گوناگونی ایجاد کرد، از مائوئیسم و چریک‌های شهری اواخر دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ تا گروه‌های "سیاسی-تشکیلاتی" [۳]-

۱۹۷۸-۱۹۸۱ معروف به خط سه. مائوئیست‌ها با افراط ناسیونالیستی ذاتی مائوئیسم و روایت چینی از کمونیسم، قادر شدند نقد ناسیونالیستی و کل تاریخ بورژوا-ناسیونالیسم در ایران را در سیستم فکری و تاریخ خود وارد کنند. آنها این ناسیونالیسم را تکمیل و تقدیس کرده و اساس "سوسیالیسم" خود قرار دادند. تئوری "سوسیال امپریالیسم روس، تئوریزه کردن بی‌اعتمادی جبهه ملی به اتحاد شوروی بود. کاراکتریزه کردن اقتصاد ایران بعنوان "نیمه فئودال، نیمه مستعمره" گر چه یک تقلید نازل از چین بود، در خدمت تمجید و تقدیس باصطلاح "بورژوازی ملی" بعنوان بخشی از "ائتلاف انقلابی خلق"، و مبارزه برای توسعه سرمایه‌داری مستقل تحت یک رژیم ملی بعنوان مرحله‌ای در رسیدن به سوسیالیسم قرار داشت. فدائیان [۴] کم و بیش نتایج مشابهی را از یک مسیر تئوریک دیگر کسب کردند. آنها از اتحاد شوروی البته نه به شدت مائوئیست‌ها، فاصله گرفتند. شدت و حدت محکوم کردن اتحاد شوروی از سوی بنیانگذاران این جنبش متفاوت بود، از احمدزاده و پویان که هر نوع وجود روابط سوسیالیستی تولید را در اتحاد شوروی مورد سؤال قرار میدادند و حزب کمونیست شوروی پس از استالین را روبریونیست میخواندند تا جزئی که از این لحاظ کمتر انتقاد داشت. البته در محکوم کردن حزب توده بعنوان خائن به منافع ملی و دولت جبهه ملی مصدق که سَمبل این آرمان ملی بود، متفق‌القول بودند. بعلاوه، چریک‌ها و برخی گروه‌های

خودکفایی به یک ایدئولوژیک تبدیل شد و شاخص ضدیت با امپریالیسم و حتی سوسیالیسم بود.

و بالاخره، چپ رادیکال در تئوری خود رو به طبقه کارگر آورد و آن را مفتخر به نقش نیروی رهبری در مبارزه علیه امپریالیسم و وابستگی کرد. مع‌هذا، چپ سنتی مداوما در فرمولاسیونهای تئوریک گوناگون تأکید میکرد که خواستهای طبقاتی و سوسیالیستی باید تابع انقلاب خلقی باشند.

تأثیر صف‌بندیهای جدید در کمونیسم بین‌المللی بر موقعیت چپ رادیکال در ایران در این دوره بسیار آشکار است. قویترین تأثیرات از تجربه چین و مائوئیسم بود، گرچه نفوذ جنبشهای ناسیونالیست و توده‌ای در آمریکای لاتین، ویتنام و حتی الجزایر هم نباید دستکم گرفته شود. ساده کردن‌های متافیزیکی مائو از مارکسیسم و بویژه دو اثر "فلسفی" او "درباره تضاد" و "درباره عمل" کل دستگاه تئوریک چپ رادیکال را شکل داد. آنها دیدگاه مکانیکی از تحول تاریخی را که قبلا از "تاریخ مختصر" استالین به ارث برده بودند تکمیل کردند. مائوئیسم روایتی از مارکسیسم را عرضه میکرد، یک مدل‌لوی و یک سیری از مقولات و فرمولاسیونهایی که به راحتی میتوانست توسط ناسیونالیستهای رادیکال یک کشور عقب‌مانده و از نظر سیاسی زیر سرکوب بکار گرفته شود. در یک سطح عملی‌تر، گسست چین از اتحاد شوروی بر مبنای یک تفسیر ظاهرا رادیکالتر از مارکسیسم، به چپ رادیکال کمک کرد که خود را از تجربه حزب توده جدا کند. ناسیونالیسم ذاتی و میلیتانیستی جدلی و بیانی آن نسل جدید فعالینی را که از شکست احزاب سنتی و رژیمهای سرکوبگر به تنگ آمده بودند، بکار گرفته شود.

اینجا هم چرخشهای ایدئولوژیک و تئوریک در سطح بین‌المللی چهارچوبی مضمونی برای یک تغییر اساسا محلی را فراهم کرد. شکست سیاسی در ۱۹۵۲ (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - مترجم) یک عقبگرد جدی بود. اما این اصلاحات ارضی دهه ۱۹۶۰ (سالهای ۱۳۴۰) بود که سرنوشت اپوزیسیون لیبرال و ناسیونالیست سنتی را تعیین کرد. از نظر سیاسی، اصلاحات ارضی، اپوزیسیون ناسیونالیست متعارف را خلع سلاح و پایان کار جبهه ملی به عنوان یک نیروی فعال سیاسی را اعلام کرد. بعلاوه، این رفرمها کمک کرد تا استبداد تحکیم شود و به آن خصلت دولت پلیسی مدرن داده شود. از نظر اقتصادی، این رفرمها کلیه اشکال ماقبل سرمایه‌دارانه تولید را منحل و یک ارتش وسیع از کارگران مزدی ایجاد کرد. این پیروزی کاپیتالیسم و ادغام کلیه بخشهای سرمایه در یک بازار واحد را تأمین کرد و آخرین ظواهر تقسیم اقتصاد به "ملی" و "وابسته" را از بین برد. یک پروسه شتابان انباشت آغاز شد که بورژوازی و روشنفکران آن را تماما جذب کرد. بورژوازی امر لیبرالیسم و رفرم را تا زمانی که بعدها خطر انقلاب

مائوئیست، مفهوم "سرمایه‌داری مستقل" را از بحث توسعه آمریکای لاتین عاریه گرفته و با همان روحیه‌ای که اکثریت مائوئیستها بحث "نیمه فئودال نیمه مستعمره" را بکار بردند، بکار گرفتند، این یعنی خارج کردن سرمایه‌داری ایران را از قوانین حرکت سرمایه جهانی و قلمداد کردن سرمایه‌داری غیر وابسته و موزون بعنوان یک امر عادلانه و مترقی. اینجا اسطوره بورژوازی ملی نه بعنوان آنتی تز سیستم فئودالی-زمینداری (همدست اصلی امپریالیسم برای مائوئیستها) بلکه بورژوازی کمپرادور بعنوان تجسم بومی ستمگری امپریالیستی و استثمار "خلق ایران" ستایش گردید. مع‌هذا، ناسیونالیسم رادیکالیزه شده در جریانهای جدید، حاوی تعدادی تعابیر جدید و جهتگیری‌های عملی مهمی بود:

اول، انتقال از مفهوم ملت به مفهوم "خلق". خلق به مجموعه محدودتری اطلاق میشد، و شامل طبقات و اقشار معینی از "ملت ایران" بود. این انتقال برسمیت شناسی آشکارتر تقسیم اجتماعی درون جامعه ایران بود. ناسیونالیسم دیگر فقط درگیر مبارزه ضداستعماری نبود، بلکه مبارزه‌ای علیه "ضد خلق" بود یعنی طبقات و اقشار بومی‌ای که سلطه امپریالیسم را نمایندگی و تحکیم میکردند. مبارزه ضدامپریالیستی مردم نیروی محرکه جامعه و اساس ناسیونالیسم "واقعی"، و رادیکال تعریف میشد.

دوم، درک چپ از دمکراسی هم به همین ترتیب تغییر کرد. سازمانهای سنتی تعبیری لیبرال از دمکراسی داشتند. آنها مدافع حقوق فردی و مدنی بورژوا-دمکراتیک و تأسیس یک رژیم قانون اساسی بودند. از طرف دیگر، چپ رادیکال دمکراسی را بعنوان حاکمیت توده‌ای طبقات خلقی تعریف کرده بود. شکل واقعی این رژیم توده‌ای، قانون اساسی و حقوق شهروندی تحت چنین رژیمی ثانوی بودند و به ندرت تعریف شده بودند. در ایدئولوژی چپ، ضدامپریالیسم بر بورژوا-دمکراسی غلبه یافت.

سوم، مسأله قدرت سیاسی ناگزیر به میان آمد. "تضاد بین خلق و امپریالیسم" فقط میتوانست با سرنگونی سلطنت، "رژیم دست‌نشانده" امپریالیسم حل بشود. یک ضدیت آشتی‌ناپذیر با سلطنت و یک دفاع پُر حرارت از روشهای خشن و انقلابی علیه دولت، کل آن چیزی بود که در تحلیل نهایی، پیکره چپ رادیکال ضدامپریالیستی را تشکیل میداد. این جدایی آشکار از روشهای احزاب سنتی و راه‌حلهای اساسا پارلمانتاریستی و قانونگرایانه بود [۵].

چهارم، در قلمرو اقتصادی، چپ رادیکال مدافع نقش مستقیم و فعال دولت در دولتی کردن وسیع سرمایه‌های "مستقل" بود، در حالی که ناسیونالیسم سنتی از هدف ایجاد و توسعه بازار محلی سرمایه همراه با درجه معتدلی از توزیع مجدد درآمدها فراتر نمیرفت. در هر دو حالت هدف اصلی صنعتی کردن و خودکفائی اقتصادی بود. اما برای چپ خام و اتوپیست،

نجاتی نداشتند. در ۱۹۸۱، اعتقادات و مفاهیم ۱۹۷۸ مانند خرافات یک عصر باستانی و فراموش شده بنظر میآمدند.

از لحاظ تاکتیکی، چپ رادیکال بر سر دو موضوع محوری و مرتبط با هم گیر کرد: اول، برخوردش به جمهوری اسلامی و جناحهای لیبرال و پان-اسلامیستی آن، و دوم، جنگ ایران و عراق. مائوئیسم رسمی و حزب توده در تاکتیکهایشان انسجام بسیار بیشتری از چپ رادیکال نشان میدادند. مائوئیستها بسرعت در لیبرالها، تجسم "بورژوازی ملی" محبوب خود را یافتند و نهایتاً جزو "دفتر هماهنگی رئیس جمهور"، که لفافه‌ای برای ائتلاف غیررسمی سیاستمداران و گروههای متحد با بنی صدر برای دفع حزب جمهوری اسلامی بود، شدند. حزب توده رژیم خمینی را اساساً در خدمت موضع عوام‌فریبانه ضدآمریکایی خود حمایت کرد و پیرو سرسخت "خط امام" باقی ماند. حزب توده تا آن حد با جناح مسلط حزب جمهوری اسلامی کنار آمد که از رژیم ترور و شکنجه و اعدامهای دسته جمعی پس از سی خرداد ۶۰ حمایت کرد. اما جمهوری اسلامی برای سازمانهای چپ رادیکال، یک معضل حل نشدنی و بدون جواب بود. مشکل از خصلتی ناشی میشد که چپ رادیکال به اپوزیسیون اسلامی ماقبل انقلاب بعنوان جنبش سیاسی خرده بورژوازی سنتی منتسب میکرد، قشری که در چهارچوب فکری چپ ضد امپریالیست بخشی از "ائتلاف انقلابی خلق" بود. این فرمولاسیون در خود، کاملاً مکانیکی و غیرمارکسیستی بود. البته زمانی که این خصلت به دولت بورژوایی پس از انقلاب منتسب شد، یک فاجعه تئوریک و سیاسی بیار آورد. بخش عمده سازمانهای چپ رادیکال یعنی فدایی، پیکار [۶]، رزمندگان [۷]، در چرخش از یک فرمولاسیون به فرمولاسیون دیگر برای حل تضادی که بین ارزیابی تئوریک آنها و پراتیک ارتجاعی ضددمکراتیک و ضدکمونیستی جمهوری اسلامی وجود داشت، نوسان میکردند. رویدادهایی مانند اشغال سفارت آمریکا و بروز جنگ ایران و عراق به این سردرگمی افزود.

جنگ، احساسات چپ ناسیونالیست را برانگیخت. بطور کلی، آنهایی که توهّمات قوی به خصلت "ضد امپریالیسم" رژیم داشتند، موضع ناسیونالیستی و دفاع طلبانه در پیش گرفتند. این موضع ابتدا توسط سازمانهایی که به اتحاد شوروی سمپاتی داشتند اتخاذ شد. سازمانهایی که برخورد رادیکالتری به رژیم میکردند عموماً جنگ را بعنوان یک جنگ ارتجاعی درون سرمایه‌داری محکوم کردند. پیکار و تعدادی از سازمانهای کوچکتر نزدیک به آن شعار "تبدیل جنگ به جنگ داخلی" را مطرح کردند. این موضع قطعاً قاطعیت پیکار بر حفظ موضع رادیکال خود در مقابله با یک چرخش به راست را نشان میداد. اما این شعار یک امتیاز دوگانه داشت. اول، راه میانبری برای حل مشکل موضعگیری نسبت به رژیم بود، فراخوان به "جنگ داخلی" معادل فراخوان به سرنگونی رژیم اسلامی بود - شعاری که پیکار نمیتوانست از تحلیل

بطور جدی آن را تهدید کرد، به خرده بورژوازی ناراضی سپرد. چپ میلیتانت نماینده این چرخش در مرکز جاذبه ناسیونال-رفرمیسم از بورژوازی به خرده بورژوازی بود. محتوا سیاسی و اهداف اجتماعی این مبارزه برای رفرم اجتماعی، لیبرالیزاسیون سیاسی و ناسیونالیسم ضدامپریالیستی، بدون تغییر ماند. بهترین توصیف برای چپ رادیکال دهه‌های ۶۰ و ۷۰، ناسیونال-رفرمیسم، ناسیونالیسم و رفرمیسم میلیتانت است که با ظرفیتهای سیاسی و افق خرده بورژوازی تطبیق داده شده است.

انقلاب و بحران چپ

انقلاب با خود یک گسترش سریع و یک بحران عمق یابنده سیاسی- اجتماعی برای چپ رادیکال به همراه آورد. همه جریانها در موقعیت بی‌ثباتی ایدئولوژیک و سردرگمی سیاسی وارد انقلاب شدند. سنت چریکی حتی توسط کادرهای برجسته خود در زندان تحت حمله قرار داشت. شکستهای عملی در ایران، توهّم زدایی نسبت به نمونه شکست خورده چریکی در آمریکای لاتین، و درجه‌ای از برسمیت شناختن عدم انطباق مارکسیسم با درک اولیه مشی چریکی، بطور قطع در ظهور این جریان انتقادی نقش داشت. البته نیروی عمده برای تغییر دیدگاه چریکی از جنبش توده‌ای سیاسی بیرون درهای زندان بود، جنبشی که بنیادهای نخبه گرایی چریکی و خط مشی‌های توطئه‌گری چریکی را رد کرد. مائوئیستها دیگر بمثابه یک جریان تئوریک اعتبار خود را از دست داده و عملاً به دلیل موضعگیری راست‌روانه زُمخت خود و پیروی از یک بلوک بین‌المللی که امثال شاه را بعنوان سمبل موضع "جهان سوم" علیه "ابرقدرتها" ستایش میکرد، از جانب بدنه اصلی چپ طرد شدند. بعلاوه، تئوریهای دهقانی و موضع ضدفئودالی آنها با خصلت آشکارا شهری انقلاب، اعتبار خود را از دست داد. پوپولیستهای رادیکال خط سه، به سهم خود، با مشکلات ناشی از گسست خود از دو خط دیگر دست و پنجه نرم میکردند. آنها فاقد یک هویت تئوریک اثباتی بودند. رجوع آنها به استالین و "اصول" او برای تحقق ثبات ایدئولوژیک در مقابله با برآمد تئوریک و روشنفکری تیز چپ در دوران انقلاب کاری از پیش نبرد.

به هر رو انقلاب بنیادهای ناسیونال- رفرمیسم میلیتانت را لرزاند. در حدود کمتر از سه سال، از زمستان ۱۹۷۹ تا تابستان ۱۹۸۱، سیستم مضمونی چپ فرو پاشیده بود و با خود عمارت سازمانی آن را هم پائین کشید. هیچ جنبه‌ای از ایدئولوژی چپ ناسیونالیست و تئوری سیاسی ضدامپریالیستی آن قسیر در نرفت. خصلت‌بندی روابط تولیدی بمثابه "سرمایه وابسته"، "ایده بورژوازی ملی مترقی" و "خرده بورژوازی مترقی"، تئوری انقلاب مرحله‌ای، با انقلاب دمکراتیک و حل روابط ماقبل سرمایه‌داری که به ادعای آنها بر کشاورزی ایران غلبه داشت، کلیشه قدیمی طبقه‌بندی ائتلاف طبقات خلقی و غیره، همگی بسرعت کنار گذاشته و بدون اثر دفن شدند. حتی مراجعی چون استالین و مائو هم

خود نسبت به خود رژیم اتخاذ کند - ولی اکنون میشد تاکتیک رادیکال را بدون رادیکالیزاسیون تئوریک اتخاذ کرد. دوم، این موضعگیری با تشبیه ساده این جنگ با جنگ جهانی اول و برخورد لنین و بلشویکها به آن، بسیار قابل دفاعتر بود. این موضع اوجگیری بحران ایدئولوژیک در این خط را به تعویق انداخت.

بحران سازمانی به شکل انشعابات پیوسته و گروهسازی در میان کلیه جریانهای عمده صورت گرفت و منجر به تجزیه تقریباً کامل سازمانی آنها شد. انشعاب اول در سنت فدائی بر سر مشی چریکی شهری رخ داد. بزودی پس از قیام ۵۷، بخش کوچکی که با اشرف دهقانی [۸] بود، بر مبنای گسست سازمان از "مبارزه مسلحانه" انشعاب کرد و رفت تا انشعابهای دیگر به گروههای کوچک بی‌نفوذ در درون آن رخ بدهد. انشعاب دوم بر سر چگونگی برخورد به رژیم و کشش روزافزون سازمان به حزب توده بود. اقلیتی قابل توجه، که بعدها به "شاخه چپ اکثریت" ملحق شد، در ژوئن ۱۹۸۰ (تیر ۱۳۵۹) پس از اینکه سردبیری ارگان مرکزی، نشریه کار شماره ۵۹، آشکارا و علناً به راست چرخید، انشعاب کرد. "اکثریت" بزودی موضع حزب توده را یکجا اتخاذ کرد و دچار انشعابهای دیگری پس از سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) شد و عملاً به چند گروه کوچک، که بعضاً فقط تعداد معدودی بودند و هر یک هم مدعی میراث‌داری فدایی بودند و تماماً به دعوای سبکتی خود مشغول گردیدند، تقسیم شد. رزمندگان هم تا آن زمان دچار تنشهای ایدئولوژیک و سیاسی درونی بود، زمانی که رهبری آن در سال ۱۳۵۹ در ارگان مرکزی رزمندگان شماره ۲۵ موضعی آشکارا در دفاع از جنگ و در ضدیت با برخورد رادیکال صفوف خود گرفت، به بحران عمیقی فرو رفت. رهبری و کادرهای طرفدار جنگ شش هفته بعد، آن مواضع را پس گرفتند اما سازمان قادر به جلوگیری از تجزیه و انشعاب نشد. بحران پیکار با انتشار پیکار ۱۱۰ در ژوئیه ۱۹۸۱ (۱۳۶۰) به اوج رسید. سردبیری آن که درگیر کشمکشهای درونی جمهوری اسلامی بین بنی صدر و جناح جمهوری اسلامی بود، موضعی طرفدار جناح لیبرال گرفت. مقاله بسرعت پس گرفته شد، اما سازمان دیگر چند پارچه شده بود. کلیه تلاشهایی که برای بازسازی سازمانی و یا انشعاب به فراکسیونهای شکل گرفته در درون آن انجام شد، در غیاب فراکسیونها یا محافلی که دارای انسجام و سر و سامانی تئوریک و مرجعیت سازمانی باشند، به شکست انجامید. سازمانهای چپ رادیکال دیگر نیز کم و بیش دچار همین سرنوشت شدند. وحدت انقلابی که اتحاد وسیعی از سازمانهای خط سه بود و تحت تاثیر مائوئیسم و در راست پیکار قرار داشت، بدون اینکه واقعا کارش را شروع کند، فلج شد و صفی از نیروهای سردرگم و روحیه باخته را بجا گذاشت.

بحران و تجزیه سازمانهای عمده چپ رادیکال آنطور که ادعا میشود، نتیجه سرکوب وسیع در سی خرداد ۱۳۶۰ و پس از آن نبود. همچنین این بحران و تجزیه، حاصل اشتباهات تاکتیکی چپ و یا عدم اتحاد آنها یا باصطلاح غفلت آنها در نفهمیدن ارزش "دمکراسی" نبود [۹]. این تجزیه در تغییر و تحولات اقتصاد سیاسی طی دو دهه اخیر ایران ریشه داشت. اگر چپ رادیکال، علیرغم کثرت خود و قوی بودن از نظر تعداد و میلیتانیسی سیاسی، بعنوان یک نیروی حاشیهای در سیاست ایران در طی انقلاب ظاهر شد، به این دلیل بود که این چپ "سوسیالیسم" و روشهای عملی طبقات حاشیهای را نمایندگی میکرد. بحران سوسیالیسم خرده بورژوازی و ناسیونال-رفرمیسم میلیتانت که ماهیت اجتماعی چپ رادیکال را تشکیل میداد در واقع مدتها بود که دورانش سپری شده بود. تحکیم کاپیتالیسم پس از اصلاحات ارضی، پروسه شتابان انباشت سرمایه با افزایش قیمت نفت در سالهای دهه هفتاد و عروج طبقه کارگر شهری در ابعاد وسیع، دیگر هر نوع سوسیالیسم غیرپرولتری را به یک اتوپی عقیم تبدیل کرده بود. استبداد پهلوی با سرکوب آگاهانه هر نوع اختلاط سیاسی، مانع آشکار شدن تناقضات درونی چپ رادیکال گردید. با بحران سیاسی ۱۹۷۷ و انقلاب ۷۸-۷۹ سیاست بالاخره به اقتصاد رسید. تناقضات خفته بیدار شدند و حل خود را در بحران چپ رادیکال و تجزیه آن در رویارویی با رادیکالیزه شدن تئوریک و جهتگیری اجتماعی متمایز کمونیسم ایران یافتند. سرکوب سی خرداد شصت و پس از آن، این پروسه را کند کرد و مانع شد که کاملاً به فرجام برسد. مع‌هذا تا ۱۳۶۰ سیمای ایدئولوژیک و ترکیب سازمانی چپ رادیکال کاملاً تغییر کرده بود.

یک قطب بندی جدید

بحران چپ رادیکال بنابراین به هیچ وجه یک تغییر رو به عقب نبود. برعکس نشانه تغییر و تحولی مهم و یک نقطه عطف تاریخی عمده بود. از بحران چپ سنتی رادیکال یک قطب‌بندی جدید بر اساس جریانهایی که خصلتهای پایدار تئوریک و اجتماعی داشتند، ظهور کرد.

۱- یک قطب جدید پرو-شوروی ظهور کرده است. این قطب میکوشد جای حزب توده را در ارتباط با اتحاد شوروی بگیرد، به مسالمت با ناسیونالیسم برسد و بدنبال افتضاحات سیاسی حزب توده و فدایی اکثریت در حمایت از جمهوری اسلامی برای خط پرو-شوروی نوعی پرستیژ و آبروی سیاسی بخرد. معروفترین اما نه با ثبات‌ترین نماینده این خط، راه کارگر است، که طی انقلاب بعنوان گروه فشار تئوریک و سیاسی بر جریان فدایی تشکیل شد. علاوه بر این، این جریان شامل گسستی است که با رهبر اکثریت، علی کشتگر، تداعی میشود، و همچنین "حزب دمکراتیک مردم ایران"، که اخیراً از

ایرانی که تاکنون خودبخودی به مارکسیسم گرایش داشته‌اند با کمونیسم میلیتانت را نشان می‌دهد. چپ نو ایران ریشه در شکست چپ رادیکال سنتی در ایران دارد و مخاطبین اصلی آن فعالین ناامید و عقیم چپ سنتی سابق هستند. این جریان در حال حاضر اهمیت سیاسی ندارد. اما زمینه ایجاد هسته‌ای از کادرهای سوسیال دمکراسی راست را فراهم می‌کند.

۳ - یک کمونیسم رادیکال و میلیتانت شکل گرفته است که خصلت‌نمای آن استقلال ایدئولوژیک و سیاسی آن از قطبهای موجود کمونیسم بین‌المللی، جهت‌گیری بسوی مارکسیسم کلاسیک و سنتهای لنینی و تأکید قوی آن بر کار سیاسی و تشکیلاتی در میان طبقه کارگر است. از نظر سازمانی، این جریان با حزب کمونیست ایران نمایندگی می‌شود. اما طیفی از محافل کارگری میلیتانت و شبکه‌های غیر رسمی آنها را هم شامل می‌شود. شکل‌گیری این جریان محصول بسیار مهم و مثبت تکامل چپ رادیکال ایرانی در دهه گذشته است.

حزب کمونیست ایران و چشم انداز کمونیسم کارگری

انقلاب دو تحول مهم بیار آورد: اول، یک نقد بالنده از پایه‌های ایدئولوژیک و تئوریک چپ خرده بورژوازی رادیکال از موضعی مارکسیستی، و دوم، رشد و خیزش فوق‌العاده جنبش طبقه کارگر. این دو عنصر با هم شرایط را برای ظهور جریان سازمانی مارکسیسم انقلابی متمایز از چپ رادیکال موجود فراهم کردند. انقلاب ۹-۱۹۷۸ عمده‌ترین حرکت سیاسی برخاسته از تناقضات سرمایه‌داری ایران بود. این انقلاب اولین فرصت تاریخی واقعی را برای طبقه کارگر فراهم کرد تا در عرصه سیاسی همان وزنی را که در عرصه تولید اجتماعی کسب کرده بود، بدست آورد. جنبش طبقه کارگر نقش حیاتی در سرنگونی سلطنت داشت. اعتصابات کارگری بویژه در صنایع کلیدی مانند نفت و کارخانه‌ها، اسکلت اصلی مبارزه توده‌ای را تشکیل میداد، دولتهای نظامی یکی پس از دیگری را فلج کرد و به مبارزه مردم‌روچیه و جسارت بخشید. اعتراضات کارگری پس از انقلاب نیز ادامه یافت و یکی از موضوعات محوری رودرروئی‌های سیاسی در جامعه باقی ماند.

اینجا باید به وجوه معینی از جنبش طبقه کارگر ایران اشاره کرد. اول، به دلیل سرکوب شدید در دو دهه گذشته و ورود دهقانان فقیر به صفوف کارگران، سنت مبارزه سازمانیافته در درون طبقه کارگر ایران بشدت ضعیف است. در غیاب سازمانهای توده‌ای، مبارزه روزمره توسط شبکه‌ای از محافل متشکل از رهبران عملی محلی و آژیتاتورهای کارگری سازماندهی و رهبری می‌شود. دوم، تا قبل از انقلاب، جنبش طبقه به ندرت از تغییر و تحولات درون چپ رادیکال تأثیر

حزب توده انشعاب کرد. هر دو این سازمانها انشعاب کردند تا مواضع بیشتر ناسیونالیستی‌ای اتخاذ کنند. کلیه سازمانهایی که به این جریان تعلق دارند اتحاد شوروی را "سرزمین پدری سوسیالیسم" میدانند و علی‌العموم از سیاست خارجی آن، مگر در مواردی که مربوط به منافع "سرزمین پدری خودشان" باشد، حمایت می‌کنند. اینجا اینها میخواهند مستقل بمانند. این تمایز بنیادی آنها با سنت توده‌ای و تنها امید آنها برای جذب ناسیونالیسم ایرانی است. تا به حال، گذشته لکه‌دار گروه کشتگر و حزب دمکراتیک مردم ایران مانع هر نوع وحدت مشخصی در این خط شده است. البته این قطب مهمی است به این دلیل که میتواند به هسته اصلی نسل دیگری از مدافعین ناسیونال رفرمیسم دولتی تبدیل شود، شاید این بار با خصلتی بیشتر کارگری. تحولات اخیر در اتحاد شوروی قطعاً عواقب تعیین کننده‌ای برای این جریان خواهد داشت.

۲- یک "چپ نو ایرانی" روشنفکری در میان ایرانیان تبعیدی‌ای ظهور کرده است که با درجه‌ای تأخیر، جدلها و پلمیکهای درون مارکسیسم غربی و چپ نو را دوباره کشف کرده‌اند [۱۰] نفوذ مارکسیسم غربی به طرز گنگی توسط جریان وحدت کمونیستی در جریان انقلاب نمایندگی می‌شود، اما نفوذی حاشیه‌ای در بین سازمانهای چپ رادیکال داشت. وحدت کمونیستی از رادیکالیزه شدن جوانترین نسل فعالین جبهه ملی نشأت گرفت. این سازمان در ۱۹۷۰ تشکیل شد و اساساً در میان دانشجویان ایرانی در خارج فعال بود. قبل از انقلاب در تماس با سازمانهای چریکی داخل ایران بود و آنها را حمایت میکرد و میکوشید با فدایی وحدت کند. آنها در سال ۱۹۷۶ در مخالفت با مائوئیسم و استالینیسم آشکارتر فدائی از آنها فاصله گرفتند. در دوران انقلاب و پس از آن، وحدت کمونیستی یک موضع پایدار لیبرال چپ داشت، علیه "سکتاریسم" چپ، دیدگاه جهان سومی چپ و عدم تمایل آن به وحدت با مجاهدین و جناح چپ بورژوازی لیبرال ایران برای مقابله با قشر روحانیون و آخوندها جدل میکرد. وحدت کمونیستی در حالی که خود را در اصول به سوسیالیسم متعهد میدانست، در عمل و در چند بیانیه برنامه‌ای خود از مبارزه برای خواسته‌های فوری و محدود سیاسی فراتر نرفت. وحدت کمونیستی بخصوص خود را با مبارزه طبقه کارگر و مسائل مربوط به آن درگیر نمیکرد، خط مشی گسترش تشکیلاتی نداشت و یک گروه تئوریک و پروپاگانديست با درجه‌ای از نفوذ در میان روشنفکران چپ باقی ماند.

"چپ نو" ایرانی، در عین اینکه تحت تأثیر وحدت کمونیستی بود، خصلتهای متفاوتی از خود نشان میداد. در تئوری بیشتر سوبژکتیو و ذهنی است، دیدگاه بدبینانه‌ای دارد، و شدیداً مخالف فعالیت عملی کمونیستی است. این جریان، گسست روشنفکران

میگرفت. طبقه کارگر از سنت سوسیالیستی با پایه دانشجویی و روشنفکری که مبارزه طبقاتی را تابع "مبارزه برای خلق" کرده بود و چیزی بعنوان خط مشی و راهنمای روشهای عملی چندانی برای ارائه به طبقه کارگر نداشت، جدا ماند. سوم، به همان دلایل، طبقه کارگر تحت تأثیر احزاب رویزیونیست و فرمیست که بتوانند میلیتانیسی آنها را محدود کنند نبود. آنها در کل، سیاسی‌تر از طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری متروپل بودند، بیشتر از آنها به مسأله دولت و قدرت سیاسی اهمیت میدادند و بیشتر خواهان اتخاذ اشکال رادیکال مبارزه بودند.

در دوران انقلاب محیط مناسبی برای اشاعه ایده‌های کمونیستی و سازمانیابی کمونیستی در بین طبقه کارگر بوجود آمد. بسیاری از رهبران عملی جنبش کارگری کمونیست شدند و حتی فعالیت سازمانی کمونیستی کردند. البته در کل آنها فاصله خود را از سازمانهای چپ رادیکال نگه داشتند. بسیاری از کارگران از این سازمانها بعنوان رادیکالترین بخش اپوزیسیون حمایت کردند، همچنانکه کارگران به ناگزیر و در غیاب احزاب واقعی کارگری این کار را میکنند. اما کارگران در مقیاسی وسیع به آنها نپیوستند. علیرغم رشد یک سنت قوی کمونیستی در درون طبقه کارگر که بخش قابل ملاحظه‌ای از رهبران عملی طبقه را در بر میگرفت، چپ رادیکال تحت غلبه سیاستهای دانشجویی باقی ماند و کاراکتر روشنفکری خود را حفظ کرد. این شکاف بر سازمانهای چپ رادیکال فشار دائمی میآورد و فاکتور عمده‌ای در تجزیه نهایی آنها بود.

یک تغییر و تحول موازی در سطح ایدئولوژیک و سازمانی قابل مشاهده بود. مارکسیسم اصولی و انقلابی در دوران انقلاب به سرعت رشد کرد، بنیادهای ایدئولوژیک سوسیالیسم خرده بورژوایی چپ ایران را مورد تردید و انتقاد قرار داد. این پروسه بر کلیه سازمانهای چپ رادیکال بخصوص سازمانهای خط سه تأثیر گذاشت. این رادیکالیسم را با بازگشت به کلاسیکهای مارکسیستی و آثار لنین، تأکید بر تقدم مبارزه طبقاتی، جهتگیری بسوی کار در میان طبقه کارگر و دفاع از تاکتیکهای رادیکال میشد بازشناخت. آشکارترین و سرسخت‌ترین مدافع این گسست با چپ پوپولیست، اتحاد مبارزان کمونیست بود. اتحاد مبارزان کمونیست که در دسامبر ۱۹۷۸ شکل گرفت و ابتدا سهند خوانده میشد، کمپین تئوریک قدرتمندی علیه تئوریا و مفاهیم ناسیونالیستی و پوپولیستی چپ رادیکال آغاز کرد. "بورژوازی ملی" را اسطوره خواند و توسعه سرمایه‌داری "مستقل" و "ملی" را یک اتوپی ارتجاعی نامید. اتحاد مبارزان کمونیست مفهوم انقلاب دمکراتیک برای حل مسأله ارضی و توسعه نیروهای تولیدی را رد کرد، و وظیفه انقلاب جاری را ایجاد شرایط سیاسی و اجتماعی لازم برای تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر و یک حرکت بی‌وقفه بسوی انقلاب سوسیالیستی میدانست. اتحاد مبارزان نقد چپ رادیکال از امپریالیسم را ناسیونالیستی و ضد

سرمایه انحصاری دانست و رد کرد و کوشید نقدی مبتنی بر مفهوم استثمار طبقاتی ارائه دهد. اتحاد مبارزان بر اساس تحلیل خود از خصائل دولت بورژوایی در دورانهای بحران انقلابی، جمهوری اسلامی و دو جناح درونی آن را بورژوازی و ضدانقلابی خواند. بعلاوه اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل یک حزب لنینیست را یک وظیفه مبرم میدانست و پلمیک تئوریک خود علیه پوپولیسم را وسیله‌ای برای دستیابی به یک مبنای محکم برنامه‌ای برای چنین حزبی میدانست. در ماه مارس ۱۹۸۱، اتحاد مبارزان برنامه خود را منتشر کرد که در آن بر تعهد خود به انقلاب کمونیستی تأکید کرده و وظایف مبرم جنبش کمونیستی را جمع‌بندی کرده بود. این برنامه که بعداً مبنای برنامه حزب کمونیست ایران شد، همچنین شامل مطالبات دمکراتیک و اقتصادی بلاواسطه بود.

ایده‌های اتحاد مبارزان کمونیست تأثیر عمیقی بر چپ رادیکال بخصوص فعالین خط سه داشت. بسیاری مستقیماً به آن پیوستند، اما نفوذ واقعی آن بسیار فراتر بود. در حالیکه اتحاد مبارزان "چپ" و "تروتسکیست" قلمداد میشد، ترمینولوژی و تحلیلهای آن بطور روزافزونی توسط سازمانهای عمده چپ در جستجوییشان برای انسجام تئوریک و در دوران چرخش تاکتیکی آنها به چپ، وام گرفته میشد و بکار میرفت. فراکسیونها و جریانات قویا طرفدار اتحاد مبارزان کمونیست در کلیه سازمانهای عمده خط سه، رزمندگان، پیکار، وحدت انقلابی ظهور کرد. همه اینها بعداً به اتحاد مبارزان و سپس به حزب کمونیست پیوستند.

اما نفوذ مهم اتحاد مبارزان در چپ رادیکال از جای دیگری سر برآورد. در ماه مارس ۱۹۸۱، دومین کنگره کومه‌له، یک سازمان کمونیستی با حمایت توده‌ای در کردستان و یک رکن مهم مقاومت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، مواضعی شبیه مواضع اتحاد مبارزان اتخاذ کرد و اتحاد مبارزان را علناً پیشتاز کمپین ضدپوپولیستی خواند. کومه‌له در سال ۱۹۶۹ بعنوان یک شبکه زیر زمینی فعالین با آرمانهای مائوئیستی با تعهد محکمی به کار سیاسی در میان مردم تشکیل شد. در ۱۹۷۴، ساواک تعداد زیادی از اعضای رهبری آن را دستگیر کرد اما سازمان نابود نشد. با وقوع انقلاب و آزادی رهبران، کومه‌له به سرعت خود در رأس جنبش توده‌ای در کردستان قرار داد. در اوت ۱۹۷۹ فقط شش ماه بعد از سقوط سلطنت، رژیم اسلامی تعرض نظامی خود به مردم کردستان را آغاز کرد. کومه‌له مردم را به مقاومت مسلحانه توده‌ای فراخواند و دست بکار سازماندهی واحدهای پیشمرگ شد. کومه‌له تا زمان دومین کنگره‌اش به حزب طبیعی مردم زحمتکش کردستان تبدیل شد و از حمایت مردم مناطق روستایی و شهری برخوردار بود. کومه‌له نه فقط علیه رژیم اسلامی مقاومت کرد بلکه هژمونی بورژوا-ناسیونالیسم کردستان، حزب دمکرات ایران و ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه آن بر جنبش کردستان را هم به مصادف طلبید.

قبل از کنگره دوم، کومه‌له از جدلهای ایدئولوژیک درون چپ ایران خود را کنار کشیده بود و مشغول سازماندهی و رهبری جنبش کردستان بود. دومین کنگره کومه‌له موازنه را به نفع جریان ضد پوپولیستی تغییر داد و کومه‌له را به قویترین قطب در جذب فعالین مارکسیست تبدیل کرد. کومه‌له و اتحاد مبارزان شروع به همکاری نزدیک برای ایجاد حزب کمونیست کردند. آنها پیش نویس یک برنامه مشترک را نوشتند و آن را برنامه حزب کمونیست نامیدند و به کلیه سازمانها و گروههایی را که به آن سمپاتی داشتند فراخوان پیوستن به مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست ایران را دادند. در سپتامبر ۱۹۸۲، کنگره موسس حزب کمونیست ایران متشکل از کادرهای کمونیست با سوابق سازمانی گوناگون در کردستان برگزار شد و حزب کمونیست ایران تشکیل شد.

تشکیل حزب کمونیست ایران گسست ایدئولوژیک و سازمانی نهایی سوسیالیسم ایران از سنتهای ناسیونالیستی و پوپولیستی بود. حزب کمونیست ایران بر طبقات و مبارزه طبقاتی به عنوان مفاهیم محوری کار ایدئولوژیک و سازمانی خود تأکید کرد. این به معنی بازگشت به ارتدکسی مارکسیسم قبل از استالین بود. برای حزب کمونیست، مانند مارکس، سوسیالیسم مقدماتاً مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید و لغو کارمزدی است، نه توسعه نیروهای تولیدی یا برنامه ریزی اقتصاد دولتی. اقتصاد اتحاد شوروی با خصلت سرمایه‌داری دولتی مشخص میشود. حزب کمونیست ایران هیچ نوع "اردوگاه سوسیالیستی" را به رسمیت نمیشناسد و خود را با هیچیک از قطبها یا جریانهای باصطلاح کمونیسم بین‌المللی تداعی نمیکند. حزب کمونیست در تاکتیک بر عمل مستقیم طبقاتی و مبارزه طبقاتی تأکید میکند. حزب کمونیست ایران جنبش توده‌ای طبقه کارگر را رکن اصلی هر نوع مبارزه برای تغییر انقلابی میبندد. حزب کمونیست ایران طرفدار ساختار شورایی برای سازمانهای توده‌ای طبقه کارگر است و خط مشی تقویت جنبش مجمع عمومی کارگران بعنوان مؤثرترین ابزار ایجاد فوری سازمانهای توده‌ای کارگران را در پیش میگیرد. برعکس سنت پوپولیستی، حزب کمونیست ایران اهمیت فراوانی برای مبارزه روزمره کارگران برای بهبود وضعیت کار و زندگی‌شان قائل است.

طی پنج سال گذشته حزب کمونیست ایران توانسته خود را به عنوان سازمان اصلی در چپ سوسیالیست ایران تثبیت کند، گرچه ارزش سیاسی واقعی آن در نقشی است که میتواند بالقوه در پیشروی به سوی یک سنت اصیل و قوی کمونیستی کارگری در ایران داشته باشد. هیچ اندازه رادیکالیزه شدن تئوریک و سیاسی در خود قادر به تغییر خصلت کمونیسم امروز و پُر کردن شکافی که آن را از طبقه کارگر جدا میکند، نیست. آنچه که برای تحقق کمونیسم

پرولتری مانیفست کمونیست لازم است، یک انتقال اجتماعی واقعی است. کمونیسم باید از همه کسانی که آن را طی قرن بیستم برای رفرم در کاپیتالیسم بکار گرفتند، پس گرفته شود و به طبقه کارگر داده شود تا علیه سرمایه و برای رهایی بشریت بکار گرفته شود. باید جنبش کمونیسم کارگری شکل بگیرد؛ جنبشی که در آن کمونیسم دوباره بیان اعتراض طبقاتی و فعالیت طبقاتی است. انقلاب ایران ماتریال لازم برای این انتقال طبقاتی را فراهم ساخت. ظهور قشر وسیعی از رهبران کارگری سوسیالیست و رادیکال، ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی ناسیونال-رفرمیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی، و ظهور یک حزب مارکسیستی رادیکال که بالقوه میتواند توسط طبقه کارگر در دست گرفته شود و به عنوان ابزار مؤثری در مبارزه طبقاتی بکار گرفته شود، همگی پیشرویهایی تعیین کننده‌ای در این جهت هستند.

اما اینها همه به پراتیک نسل حاضر مارکسیستهای انقلابی ایران و توانایی آنها در پاسخگویی در چرخشهای سیاسی مهم در آینده بستگی دارد. این آزمایشی است که حزب کمونیست ایران باید از سر بگذراند.

یادداشتها

[۱] برای نمونه، به وال مقدم، "سوسیالیسم یا ضد امپریالیسم؟"، چپ و انقلاب در ایران، و مصاحبه با فرد هالیدی، "انقلاب ایران و نتایج آن" در نیو لفت ریویو، شماره ۶۶۱، نوامبر - دسامبر ۱۹۸۷، رجوع کنید.

[۲] فردریک انگلس، "نامه به مارکس در پاریس"، اکتبر ۱۸۴۴، منتخب مکاتبات، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵، صفحه ۱۹.

[۳] "سیاسی - تشکیلاتی"، متمایز از نظامی، ترمیم بود که توسط طرفداران این خط برای دلالت کردن بر مخالفت شان با تاکتیک های جریان چریک شهری بکار میرفت.

[۴] فدایی (سازمان فدائی خلق) سازمان عمده چریک شهری بود که از سال ۱۹۷۱ فعال بود.

[۵] این نکته از طرف اغلب سازمانهای چپ رادیکال بعنوان مهمترین دلیل جدایشان از سنت حزب توده تأکید میشد. در واقع، تفاوتهای سازمانی درون چپ رادیکال مقدماتاً حول مسائل تاکتیکی درباره سرنگونی استبداد بود.

[۶] پیکار (سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر) از انشعابی در ۱۹۷۵ در مجاهدین یک سازمان چریکی اسلامی بود. یک بخش خود را بعنوان مارکسیست - لنینیست اعلام کرد، عملاً کل سازمان را گرفت و کسانی را که در مقابل این تغییر ایدئولوژیک مقاومت

سیستم دستمزد

۱۸۸۱

ف. انگلس

با تشکر فراوان از اوات شریفی برای باز نویسی این مطلب

در یکی از مقالات گذشته شعار احترام آفرین قدیمی «مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه!» را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که در مناسبات اجتماعی کنونی، مزد روزانه عادلانه بطور اجتناب ناپذیری مترادف با نا عادلانه ترین نوع تقسیم محصولی که بدست کارگر ساخته می شود، زیرا بخش اعظم این محصول به جیب سرمایه دار می ریزد، در حالیکه کارگر مجبور است فقط به آن مقدار که برای ادامه کار و بقای نسلش ضروری می باشد، قناعت نماید.

این قانون اقتصاد سیاسی و یا بعبارت دیگر قانون تشکیلات اقتصادی موجود جامعه است که از مجموع قوانین نوشته و نانوشته انگلستان- به اضافه دادگاه عالی انگلستان- بر قدرت تر می باشد تا زمانیکه جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم شده است یعنی از یک سو سرمایه داران که مجموعه وسائل تولید-مالک و زمین، مواد خام و ماشین آلات را به انحصار خود در آورده اند و از سوی دیگر کارگران یعنی مردم زحمتکشی (کارکن) که از هر نوع مالکیت بر وسائل تولید محروم بوده و به جز نیروی کار خود چیزی ندارند، آری تا زمانیکه این تشکیلات اجتماعی وجود دارد، قانون مزد قدر قدرت می ماند و هر روز زنجیرهای جدیدی می سازد تا بوسیله آنها کارگران را به بردگان محصولات خودشان - که به انحصار سرمایه داران در آمده اند- تبدیل سازد.

اتحادیه های کارگری انگلستان از تقریباً شصت سال پیش بر علیه این قانون مبارزه می کنند، خوب، نتیجه آن چه بوده است؟ آیا موفق شده اند طبقه کارگر را از نوکری سرمایه یعنی محصولات کار خودشان نجات بدهند؟ آیا این موقعیت را حتی برای یک گروه از طبقه کارگر فراهم آورده اند که توانسته باشد به این وسیله آنها را به مرتبه ای بالاتر از برده اجرتی ارتقاء داده و صاحب وسائل تولید و مواد خام و ابزار کار و ماشین آلات لازم برای حرفه شان کرده و باین ترتیب آنها را صاحب محصول کار خودشان نموده باشد؟ همه ما می دانیم که اتحادیه های کارگری نه تنها این کار را نکردند بلکه هرگز کوششی نیز در این مورد به عمل نیاورده اند.

ما به هیچ وجه نمی خواهیم ادعا کنیم که چون اتحادیه های کارگری چنین نکرده اند پس وجودشان بی فایده است برعکس، اتحادیه های کارگری چه

کردند را اخراج کرد. در ۱۹۷۷ این سازمان کار چریک شهری را کنار گذاشت. در آستانه انقلاب بدنال بحران رهبری، دچار انشعابات دیگری شد. رهبری برکنار شد و سازمان به پیکار و دو گروه بسیار کوچک منشعب شد، نبرد و آرمان. پیکار تبدیل به اصلی ترین سازمان خط سه تبدیل شد.

[۷] رزمندگان (سازمان رزمندگان طبقه کارگر) بعنوان یک محفل مارکسیست - لنینیست در اوایل ۱۹۷۰ شکل گرفت. یک سازمان تئوریک پوپولیست رادیکال بود طی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ و جزئی از جناح چپ خط سه بود.

[۸] چریک سابق، بخاطر مقاومت قهرمانانه اش در زیر شکنجه و فرارش از زندانهای شاه در اوایل ۱۹۷۰ مشهور بود.

[۹] اگر هر چه نبود، لاقل چپ رادیکال "دمکرات" بود. کل پراتیک سازمانهایی مانند پیکار و رزمندگان چیزی بیش از تقابلهای مداوم با جمهوری اسلامی بر سر خواستههای دمکراتیک نبود. ناتوانی چپ رادیکال در تحقق هیچیک از دستاوردهای دمکراتیک به این دلیل بود که باندازه کافی سوسیالیست نبود. این جریان فاقد قدرت واقعی در درون طبقه کارگر بود که بتواند اعمال فشاری واقعی بر جمهوری اسلامی بکند.

[۱۰] این ترند آنقدر اهمیت سیاسی ندارد که بعنوان قطب بمعنی اخص کلمه دسته بندی شود. اینجا من به دو دلیل آنها را مطرح کردم. اول، آنها موج پاسیفیسیم سیاسی را نمایندگی میکنند که تعداد قابل ملاحظه ای از فعالین سابق را در خود غرق کرده است. دوم، روایت آنها از تجربه انقلاب ایران که در ژورنالهای سوسیالیست در غرب رواج یافته است.

منتخب آثار صفحات ۷۳۰ تا ۷۴۰ ترجمه فارسی این مقاله اولین بار در "منتخب آثار"، گردآوری و ادیت توسط ایرج فرزاد، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است. این متن ترجمه فارسی مقاله ای است که در ۱۹۸۷ [به انگلیسی](#) نوشته شده است.

در انگلستان و چه در کشور صنعتی دیگر- برای طبقه کارگر به عنوان ضرورتی برای مبارزه آنها بر ضد سرمایه محسوب می شوند. میانگین سطح مزد، مبلغی است که به اقتضای سطح زندگی معمولی کشور مربوطه برای تامین مخارج اشیاء ضروری مورد نیاز مردم زحمتکش آن کشور کافی باشد. این سطح زندگی می تواند برای قشرهای مختلف کارگری، بسیار متفاوت باشد.

خدمت بزرگی که اتحادیه های کارگری در مبارز برای بالا بردن دستمزد و تقلیل ساعات کار انجام داده اند عبارت از این است که اینها می کوشند سطح زندگی را حفظ کنند و بالاتر ببرند، در ایست اند (منتهی الیه شرقی لندن)، حرفه های فراوانی وجود دارد که به اندازه کار بناها و شاگرد بناها مهارت لازم دارد و به همان اندازه دشوار است مع الوصف دستمزدی که اینها دریافت می کنند، بزحمت نصف اجرت آنها(بناها و شاگرد بناها) می باشد. چرا؟ فقط به این جهت که یک تشکیلات قوی، گروهی از آنها را قادر می سازد که بتوانند بر طبق موازین جاری- که دستمزدها بر اساس آن تعیین می شوند- سطح زندگی بالاتری را مطالبه کنند، در حالیکه گروه دیگر که غیر متشکل و نا توان است، باید نه تنها به تجاوزات الزامی بلکه ظالمانه کارفرما نیز تن در دهد، یعنی سطح زندگی آنها رفته رفته تنزل می کند و به آن خو می گیرند که همواره با دستمزد کمتری به حیات خود ادامه بدهند و طبعا دستمزد هایشان به سطحی تنزل می کند که آنها به عنوان مقدار بخور و نمیری به آن تن در داده اند.

بنابراین قانون مزد به آن نحو نیست که مرزبندی خشک و منجمدی نماید بلکه در چارچوب مشخصی بوده و به هیچوجه انعطاف ناپذیر نمی باشد، در زمان (به استثنای دوران کساد بزرگ بازار)، در هر حرفه ای فضای مشخصی وجود دارد که در آن سطح دستمزدها می تواند در اثر نتایج مبارزه میان طرفین متخاصم تغییر نماید. به هر صورت دستمزدها می تواند بوسیله چک و چانه زدنها، طرفی که بتواند مدتی طولانی تر و به نحوی موثرتر، استقامت نماید، شانس بیشتری برای آن خواهد داشت که بیش از آنچه به او می رسد، بدست بیاورد.

اگر کارگران بخواهند بطور انفرادی با سرمایه داران معامله کنند، بسادگی مغلوب شده و مجبورند تسلیم نظر آنها گردند. ولی اگر تمام کارگران یک رشته، تشکیلاتی بوجود آورند و بین خود مبلغی جمع آوری و ذخیره کنند تا قادر باشند که در صورت لزوم در مقابل کارفرمایان طاقت بیاورند و باین وسیله از موقعیتی برخوردار باشند که بتوانند به عنوان یک قدرت با کارفرمایان مذاکره کنند، فقط و فقط در این صورت است که کارگران شانس آنها خواهند داشت که لا اقل آن مقدار نا چیزی را که در ترکیب اقتصادی

کنونی جامعه، مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه، قلمداد می شود، بدست بیاورند. قانون مزد در اثر مبارزه اتحادیه ها لطمه ای نمی بیند بلکه بر عکس به این وسیله اعتبار کسب می کند. بدون مقاومتی که بوسیله اتحادیه کارگری صورت میگیرد، کارگر حتی آن مقداری هم که بر حسب مقررات سیستم مزد به او تعلق می گیرد، دریافت نخواهد کرد. فقط وحشت از اتحادیه های کارگری سرمایه داران را مجبور به آن می کند که ارزش نیروی کار در بازار را، به کارگران بپردازند. شواهدی می خواهند؟ نگاه کنید به دستمزدهائی که اعضای اتحادیه های کارگری بزرگ پرداخت می شود و آنها را با مزددهائی که در حرفه های کوچک بی شمار ایست اند لندن- یعنی آن زاغه های جان فرسای فقر- مقایسه کنید.

باین ترتیب اتحادیه های کارگری به سیستم لطمه ای وارد نمی آورند. البته بیشتر یا کمتر بودن مقدار مزد نیست که موجب خفت طبقه کارگر می شود، این خفت بر پایه این استوار است که طبقه کارگر، به جای آنکه در ازای کار خود، تمام محصول کارش را دریافت کند، مجبور است به دریافت بخشی از محصول خودش- که مزد نامیده می شود- رضایت بدهد.

سرمایه دار تمام محصول را تصاحب می کند (و از آن مزد کارگر را می پردازد) زیرا که او صاحب وسایل تولید می باشد و به این جهت تا زمانیکه طبقه کارگر صاحب تمام وسایل تولید- یعنی ملک و زمین، مواد خام، ماشین آلات و غیره- نبوده و به این وسیله صاحب تمام محصولات کار خود نشده باشد، هیچ گونه رهائی واقعی برای طبقه کارگر وجود نخواهد داشت.

باز نویسی: آوات شریفی
اکتبر ۲۰۰۸

از سایت ارشیو

منصور حکمت دیدن کنید

<http://hekmat.public-archive.net/index.html>